

این ذهنیت ذهنیت آشفته‌ای است. شما فردا می‌توانید بگویید که آقا جمهوری اسلامی ایران توطئه بود، حتی نشان بدهید وقتی که امام با ایر فراس به ایران آمد چگونه دستش را دوستانه گذاشته بود روی شانه آن کمک خلبان اینها یعنی چه. یعنی صدور انقلاب از خارج. چرایی بی‌سی آمد با ایران این کار را کرد. چرا آمد وضعیت را آشفته کرد؟ ببینید این ذهنیت‌ها یک شمشیر دو لبه است. هر کسی قدرت داشته باشد می‌برد. رضا شاه همین طور استدلال می‌کرد. محمد رضا شاه به گونه‌ای که گفته شد، همین جور استدلال می‌کرد. ما هم همین طور. من فکر می‌کنم وضعیت تنوری توطئه را نباید بحثش را روشن کرد. این یک نکته بود.

نکته‌ی دوم. من بر می‌گردم و کمک می‌گیرم از حرفهای آقای معادیخواه، به عقیده‌ی من حرف‌شان درست است. من خودم روی عوامل مؤثر بر ذهنیت منفی ایرانی‌ها در دو مرحله یکی به اصطلاح درگیری و ارتباط آمریکا با شاه، حالا قبل از انقلاب یا بعد از انقلاب که کودتای نوزده و اینها هم در زمره‌اش قرار می‌گیرد، یکی هم مشکل آمریکا در ایران و تأثیر منفی فرهنگی آن. این را اشاره کردم. ولی توضیحات آقای معادیخواه من را به نکته‌ای رهنمون می‌شود، فکر می‌کنم ما اگر در این عوامل یک جا تباین و جایی تکالیف فرهنگی - مذهبی خودمان را قرار بدهیم. این را بالاخره از نجس و پاکی گرفته تا نوع حجاب گرفته، نوشیدنی‌ها، هر چه که بخواید از ساده گرفته تا پیچیده، من خواستم فقط اصلاح بکنم آن عواملی که گفتیم با این که در اینجا گنجاندم ولی می‌توانم به شکل مستقل نقش عاملی را هم اضافه بکنم.

### عوامل مؤثر در روابط ایران و آمریکا (۲)\*

سیف زاده: من کلامی دارم که وصلش می‌کنم به مطالب هفته گذشته. تصوّر من این هست که در روابط بین کشورها نمی‌شود سفید یا سیاه نگاه کرد. طبیعی است که هم ایران و هم آمریکا دنبال منافع ملی خویشند. آنجا که منافع ملی ایجاب بکند، طبیعی است ممکن است نیش و نوش با هم باشد همیشه به قول کلام علمی، حاصل جمع جبر مضاعف نیست، احتمالاً حاصل جمع جبری صفر هم هست؛ یعنی در بعضی جاها ممکن است منافع دو طرف متعارض باشد. بنابراین اینجا که منافع ملی

\* - سومین میزگرد بررسی تاریخ روابط ایران و آمریکا شنبه ۳۰ خرداد (در این جلسه آقای دکتر منوچهری غایب بود).

متعارض باشد، طبیعی است. یعنی ما که نباید از یک کشور دیگر انتظار داشته باشیم تا منافع ما را تأمین کند همانطور که آمریکا هم نباید از ما انتظار داشته باشد. پس می‌توانیم روی این نکته تأکید کنیم که در چه زمینه‌هایی منافع مشترک داریم و در چه زمینه‌هایی منافع متعارض. سپس اینها را طبقه بندی کنیم و آن قسمت را که منافع متعارض داریم و احتمالاً ممکن است ما دست بالایی نداشته باشیم، آنجا وارد قضیه نشویم. این نکته‌ای برای ارتباط بحث هفته‌ی گذشته و آغاز سخن در این جلسه بود.

زیبا کلام: من در حقیقت می‌خواهم قبل از باز کردن بحث منافع ملی یا به عنوان مقدمه‌ای بر بحث منافع ملی، جلسه‌ی پیش یک مقدار اختلاف من با دکتر منوچهری داشته‌ام که گذاشته بودم در این جلسه به آن بپردازم. آقای دکتر منوچهری ایرادی که وارد کردند به بخشی از بحث‌ها این بود که ما دچار مشکل روش شناسی شده‌ایم. استنباط من از کلام ایشان این بود که چون من روی بحث ذهنیت و توهم توطئه خیلی تأکید کردم، ایشان و برخی دیگر از دوستان ایراد کردند که به لحاظ روش شناسی کار شما اشکال دارد، زیرا مرز بین ذهنیت و واقعیات و شواهد و قرائن تاریخی را به هم ریختید. به عبارت دیگر آمریکا در بسیاری از ناملايمات و تجاوزهای سیاسی، حداقل در پنجاه ۵۰ سال اخیر تاریخ ایران، متهم هست. اینها دیگر واقعیت است. فرض بفرمایید نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد، جریان اصلاحات ارضی که باز هفته‌ی گذشته مطرح شد، و در بسیاری از مسائل بعد از انقلاب مثل جنگ تحمیلی و مانند آن نقش آمریکا دیگر چیزی نیست که ما بگوییم، آقا این ذهنیت است. به خاطر این که واقعیت هست. به اندازه‌ی کافی هم اسناد و مدارک در این حوزه‌ها وجود دارد. من اتفاقاً می‌خواهم بگویم این طور نیست که امر کاملاً مشخصی به نام ذهنیت و امر مشخص دیگری هم به اسم واقعیات وجود داشته باشد. حالا ایشان از دید جامعه‌شناسی به قضیه نگاه می‌کردند، من می‌خواهم از منظر تاریخ به آن نگاه بکنم؛ به عنوان کسی که کارش تاریخ معاصر ایران است. این را بگویم که در بسیاری از موارد وقتی مورخ به سراغ ابزار و وسایلی که می‌خواهد می‌رود تا با آن تحلیل بکند این گونه نیست که فارغ از ذهنیتش باشد. به عبارت دیگر همین مسأله کودتای ۲۸ مرداد را وقتی به عنوان مثال نگاه می‌کنیم خوب با توجه به ذهنیتی که شما از قبل دارید به آن نگاه می‌کنید. به تعبیری، شما از قبل تا حدودی تصمیم گرفته‌اید که چه داوری درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد و نقش

آمریکا در این قضیه داشته باشید؛ این نیست که یک لوح سفیدی وجود داشته باشد و شما بروید و وارد اسناد و شواهد و قرائن تاریخی بشوید و بگویید من رسیدم به این که آمریکا نقش زیادی داشته است. من معتقدم که ما، حداقل، ناخودآگاه با پیشینه‌ی قبلی دنبال پیدا کردن شواهد و قرائن تاریخمان می‌رویم. که فرض بفرمایید در مورد کودتای ۲۸ مرداد شواهد و قرائن زیادی وجود دارد، که آمریکاییها نقش سرنوشت‌سازی در به راه انداختن کودتا داشتند. نگاه دیگری که می‌شود به کودتای ۲۸ مرداد کرد، این هست که اگر کودتای ۲۸ مرداد صورت نگرفته بود آیا حکومت جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق‌شانی برای بقا و تداوم داشت یا نه؟ این به نظر من خودش جای سؤال دارد. بنده معتقدم با مجموعه‌ای که پایه‌ی حکومت جبهه ملی را تشکیل داده بود بعید به نظر می‌رسد که دکتر مصدق می‌توانست بیش از یکی دو سال دوام بیاورد؛ با توجه به اوضاع اقتصادی، و فروش نفت و منازعات داخلی و اینها. در حقیقت معتقدم که جبهه ملی یک جمع ناهمگن بود که از حداقل لوازم بقا و دوام حکومت عاری بود. یک سر جبهه ملی نیروهای مذهبی و سنتی و بازار و سر دیگرش نیروهای غیر مذهبی و سوسیالیست خلیل ملکی و مارکسیست‌ها بودند.

به هر حال جریانات مدرن و امروزی، در مجموعه‌ای ناهمگن و متشتت، در شرایطی حساس و بحرانی زمام امور را در دست گرفته بودند. در حقیقت من معتقدم که اساساً حکومت دکتر مصدق شانس زیادی برای بقا و دوام، به دلیل ترکیب سیاسی که جبهه ملی داشت شناس زیادی نداشت و نگاه من به جبهه ملی درست مثل نگاه من به حزب جمهوری اسلامی است. دیدید نه کسی کودتا کرد، نه آمریکاییها نقشی داشتند، ولی عملاً حزب جمهوری اسلامی علی‌رغم تمام امکاناتی که داشت نتوانست به حیات سیاسی خودش ادامه بدهد؛ برای این که جمع ناهمگن بود. معتقدم همان داستان در مورد جبهه ملی هم هست. می‌خواهم بگویم که اتفاقاً خیلی از مفادّی که ما در کیفرخواست‌مان، علیه آمریکا آوردیم، در تاریخ معاصرمان چه در گذشته و چه امروز اساساً محل بحث هست. یک مثال امروزی‌تر بزنم. ما معتقدیم که جنگ را آمریکاییها بودند که به راه انداختند، البته من این را قبول ندارم. ولی از کسانی که این را به عنوان یکی از موارد اتهامی آمریکا مطرح می‌کنند این سؤال را دارم، اگر واقعاً باور داریم که جنگ را آمریکاییها به راه انداختند، چه اصراری به ادامه‌ی جنگ داشتیم؟ واقعیت این است که بعد از فتح خرمشهر، از سال ۶۱-۶۲ بعد، عالم و آدم به ما گفتند آقا جنگ را متوقف کنید، اما ما فکر می‌کردیم داریم پیروز می‌شویم، پس چه دلیلی دارد که وقتی ما

می توانیم بصره را بگیریم، بغداد را بگیریم، جنگ را متوقف کنیم. برگردیم به استدلال‌هایی که در سال‌های ۶۲، ۶۳، ۶۴ می‌کردیم، تکلیف تجاوز چه می‌شود، تکلیف عدالت چه می‌شود. تا متجاوز شناخته نشود، تا این جور نشود تا آن طوری نشود و مانند خیلی چیزهای دیگر.

یا فرض بفرمایید، ما به کزات مسأله‌ی طبس را گفتیم. آمریکایی‌ها در طبس به ما حمله‌ی نظامی کردند در حالی که چه کسی می‌گوید که آمریکاییها در طبس حمله‌ی نظامی می‌خواستند بکنند؟ آنچه بود، تلاش مذبحانه‌ای بود برای این که گروهانهای خودشان را در عملیات به هر حال محیر العقول کماندویی، از سفارت آمریکا نجات بدهند.

می‌خواهم بگویم که مسأله‌ای را که بنده مطرح می‌کنم، می‌گویم ما در رابطه با آمریکا دچار ذهنیت هستیم، پاسخش این نیست که آقا نه، این ذهنیت نیست زیرا در بسیاری از موارد حقایق و دلایل خیلی قوی وجود دارد که نشان می‌دهد ما دچار ذهنیت و ذهنیت‌گرایی نیستیم. در جواب می‌گویم، اتفاقاً وقتی شما به سراغ حقایق و واقعیت‌ها می‌روید، این طور نیست که این حقایق و واقعیت‌ها ما را برساند به آنجا که یک تضاد ماهوی بین،، ایران، در گذشته و حال، و آمریکا وجود داشته است، این را در حقیقت به عنوان تکمله‌ی بحثم در جلسه‌ی گذشته مطرح کردم. در نوبت بعدی در خدمت‌تان هستم تا بحث منافع ملی و چه باید کرد را بررسی کنیم.

**معاد یخواه:** من واقعه فقط دلم می‌خواهد یک سری سؤال مطرح بشود، یعنی نه خودم را صالح برای اظهار نظر می‌دانم در مورد این که این ذهنیتی که شکل گرفته چه قدرش درست است و چه قدرش غلط و نه اظهاراتی را که می‌شود، اظهارات خیلی متقن و قوی که از یک پشتوانه‌ی علمی و اطلاعاتی برخوردار باشد می‌دانم. خوب است طرح مسأله این طور باشد که اصولاً ساختار روابط ملت‌ها و مجامع بین‌المللی - که در واقع شکل می‌دهد این روابط را بین ملت‌ها چه قدر عادلانه است. در این نگاه آمریکا را من جدا از بقیه قدرتها نمی‌بینم، کما این که اصولاً شکل‌گیری ذهنیت ما در مورد آمریکا را از تاریخ پیدایش آمریکا جدا نمی‌دانم. چون بالاخره روزی که آمریکا به وجود آمده، مردمانی با ملیت‌های مختلفی رفتند در جایی جمع شدند که وارث یک سلسله مسائل گذشته بودند، در مجموع گذشته‌ی این دنیا را که نگاه می‌کنیم، و خودمان هم در این دنیا هستیم، روزی بوده که هیچ مقرراتی، هیچ قوانینی، در آن نبوده است. هر کسی که قدرت فتح داشت، می‌آمد جایی را می‌گرفت و

اگر می‌توانست فتوحاتش را توسعه می‌داد. هیچ قانونی هم غیر از قانون زور نبود، یک فاتح هر چه قدر قدرت داشته توسعه می‌داد؛ آنجاهایی را که می‌گرفته قانونی هم بوده، یعنی قانونی غیر از این وجود نداشته است. روزگاری وضعیت چنین بوده و بر این اساس برخی کشورها، ملت‌ها و تمدن‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته است. روزگاری هم دنیا از این حالت بیرون آمد و به اصطلاح حقوقی را برای کشورهای و ملت‌های مختلف پذیرفت. این روابط جنبه‌ی دیگری پیدا کرد و در آخرین مرحله‌اش، بعد از جنگ جهانی دوم که در واقع مرزها تعیین شد، هر کسی حق و حدّ و حدودش مشخص شد. بعد مقرراتی وضع شد و زندگی جدیدی در روابط ملت‌ها شکل گرفت. به هر حال آن روزی که این ساختار به وجود آمد قدرت‌های بزرگ تعیین کننده بودند و ملت‌ها هم تاریخ متغییر تصمیم‌گیری قدرتهای بزرگ بودند. این اتفاقی است که افتاد. مثلاً فرض کنید کشور عراق اصلاً در این که مرزش مثلاً این مقدار هست و به هر حال این محدوده را باید گفت عراق، و از این حدّ دیگر نباید جلوتر برود، این را اصلاً در این تصمیم‌گیری تا کجا خودش نقش داشته. یا مثلاً، ایران و پاکستان در این مسأله چه کاره بوده‌اند. بالاخره روزولت، استالین و چرچیل در شرایطی فرصت پیدا کردند که نقش تعیین کننده داشته باشند؛ در بسیاری از مسائلی که سرنوشت ساز برای همه‌ی ملت‌ها و کشورهاست. این اتفاق افتاد بعد هم پیامدهایی داشت حالا زمینه تاریخی این اتفاقی که افتاد چه بوده است، طبعاً به بحث بسیار طولانی و مفصلی نیاز دارد. حق و باطل قضیه بحث گسترده‌ای را می‌طلبد. اما به هر حال این که کشورها و انسان‌ها بر این کره‌ی خاکی طبقه بندی بشوند به دو جور انسان، تازه بود، یکی از انسان‌هایی که در یک جایی زندگی می‌کنند که در آنجا قدرتی وجود دارد. که این قدرت می‌تواند از حقوق اینها خوب دفاع و حمایت کند، بطوری که اجحافی به آنها نشود، یک جور انسان‌ها هم هستند که سرنوشت‌شان را باید بسپرنند دست قدرت‌هایی که هستند. من فکر می‌کنم، یکی از مسائل اصلی این جاست. لذا الان بحث نظم نوین جهانی مطرح است. بالاخره این تشنجه‌ها و تنشها این نهضت‌های استقلال طلبی که در طول تاریخ معاصر دنیا به وجود آمده‌اند و یا اصلاً خود پیدایش استعمار و پدیده‌ی استعمار و واکنشی که مردم نسبت به استعمار داشته‌اند؛ تحولات و اتفاقاتی است که قابل بررسی هستند.

متأسفانه ما یک مرکز تحقیقی درست که ابعاد مسأله را خوب بررسی کند - به خصوص آن

جاهایی که بحث اسلام و مسیحیت است - نداریم.

به نظر می‌رسد که خوب بود دنیا جوری باشد که انسان‌ها طبقه‌بندی نمی‌شدند. به دو نوع انسان. یکی انسان‌های جهان سوم که یک جور انسان باشند باشند. دیگر آن انسان‌هایی که دارای اقتدار، قدرت و امتیازات و اینها باشند. آدم آرزو می‌کند ای کاش دنیا این جور بود و حقوق ملت‌ها بر اساس معیارهایی غیر متأثر از قدرت تعیین می‌شد؛ ساختاری که روابط ملت‌ها را شکل می‌دهد و مجامع بین‌المللی که به وجود آمد، کاش این جور بود. خوب این آرزوست و ممکن است اصلاً هیچ وقت تحقق پیدا نکند. ممکن هم هست دنیا به سمت تحقق این آرزو حرکت بکند. اما به هر حال این واقعیت است و واقعیت تلخی که دو جور آدم روی کرده زمین هستند و این دو جور آدم را اگر بخواهیم مقایسه بکنیم در واقع یکی از آن اصلاً آدم نیست، انسان نیست، حدود و حقوقی ندارد، حالا دست سرنوشت بازی سرنوشت این را توی جهان سومی‌ها قرار داده، طبیعی است که این وضعیت به اصطلاح تحریک‌کننده است و زمینه‌عصبانیت و ناراحتی و این جور چیزهاست. آن وقت آنهایی که بالاخره در این شکل و شمایل که دنیا به خودش گرفته در جایی قرار گرفته‌اند که انسان درجه اول هستند و می‌توانند تعیین‌کننده باشند و اراده‌شان سرنوشت دیگران را تعیین بکنند. آنها چه جوری عمل کردند در موقعی که آن قدرت را داشتند. خوب طبیعی است که قدرت برای همه فسادآور است؛ یعنی اگر ما هم جای آنها بودیم همین جور اتفاق می‌افتاد. بنابراین دیگر این بحث نیست که چون آنها آمریکایی یا انگلیسی بودند این جوری عمل کردند. بالاخره در دوره‌ای هم دنیا تجربه‌ی خلافت اسلامی را داشته است که داستان خودش را دارد. البته من معتقدم دوران خلافت انحراف از اسلام بعثت بوده است، یعنی آن را نباید به پای اسلام نوشت؛ کما این که مسیحیت هم یک چنین داستانی داشته است.

در هر صورت این یک واقعیت است که امروز دنیا وارث این اتفاقی است که افتاده است. اگر می‌توانستیم به صورت علمی، به دور از تعصب و با واقع بینی، مشخص کنیم آن روزی که دنیا این جوری تقسیم شد و بالاخره یک عده‌ای بر سرنوشت بقیه حاکم شدند و بقیه تابعی از متغیر قدرتها شدند اینها چه قدر عادلانه عمل کردند و چه قدر در مواردی از قدرتشان سوء استفاده کردند و این سوء استفاده‌ها چه قدر تأثیر بر آن انسان‌های درجه دو ما گذاشت. در واقع این بحث کلی اگر خوب انجام بشود آن وقت بحث روابط ما و آمریکا می‌تواند در بستر انقلاب اسلامی تجزیه و تحلیل بشود. من مسأله را این گونه می‌بینم.

سیف زاده: اگر اجازه بفرمایید من چند کلمه عرض کنم به نظر من می‌رسد، که دو نوع بحث با دو فلسفه، مختلف یا دو دیدگاه مختلف در اینجا داریم. بحثی را آقای دکتر زیبا کلام فرمودند که بُعد تاریخی دارد و با فلسفه‌ی آرمان‌گرایی و خوش‌بینانه به گذشته نگاه می‌کنند، حتی مسأله‌ی به اصطلاح کودتا که آیا آمریکا نقشی داشت، آیا حکومت مصدق می‌ماند، آیا اصلاحات ارضی چه می‌شد که آن با یک افق دید خوش‌بینانه هست. خلاصه این که اگر هم چیزی بوده بیشتر تقصیرها داخلی هست. البته من هم تا حد زیادی معتقد به این هستم که در داخل ما متأسفانه اقدامی برای قدرت و این که می‌شود آینده را ساخت نکردیم. در مقابل دید جناب عالی یک دید تنوریک قضیه هست، اما در این دید تنوریک یک بدبینی یا واقع‌گرایی هم وجود دارد که حقیقتی در مورد مسأله‌ی فقدان عدالت و از طرف دیگر مسأله‌ی قدرت فساد می‌آورد، مطرح می‌شود. حالا صحبت در این است که در این زمان تاریخی ۱۶۴۸ که جبهه ملی شکل گرفت آیا ما تصویری در ذهن مان از قدرت بود. من تصورم این است که همین الان هم حتی در این وضعیت خاصی که ما داریم اگر اساسنامه احزاب را در ایران بخوانیم می‌بینیم همه‌ی آنان نوشته‌اند: پیشرفت احکام اسلامی، اشاعه احکام و امثال اینها. هیچ بحثی راجع به قدرت ملی و امنیت - زیرا امروزه در دنیا مسأله‌ی امنیت مطرح است - و این که ما برای این امنیت چه می‌کنیم، وجود ندارد. شاید کمی به خوش‌بینی آقای دکتر زیبا کلام نزدیک شویم فرض کنید اگر آنها نیامده بودند و به ما می‌گفتند که این کشور تو است، در این کشور قدرت را درست کن و به قدرت بیندیش. آیا ذهنیت ما در مورد قدرت شکل می‌گرفت؟ آنچه که امروز در تاریخ ما هست، برای مثال آیا ما فکر می‌کردیم در رابطه با نفت شمال که اگر این قرارداد بسته بشود، ما پای‌مان را روی پای‌مان بیندازیم ۴ یا ۵ دلار مفت بگیریم و ۲۰۰ میلیارد دلار - این طور که روزنامه‌ها می‌گویند ایرانی‌ها در خارج از کشور دارند - در حالی که ما داریم رنج می‌کشیم و منطقه خلیج فارس فقط ایران و عراق است که همه بدبخت و ذلیل هستند. مردمانش از لحاظ گرسنگی در حالی که آن شش تا کشور کوچک این همه از لحاظ اقتصادی شکوفا هستند. مردمی که مسافرت می‌روند دارند می‌بینند. بحث سر این است که آیا ذهنیت ما نسبت به قدرت شکل گرفته؟ آیا این هم توطئه است! من تصور نمی‌کنم این توطئه باشد. تصور من این است که هنوز ما به این درجه نرسیده‌ایم که چیزی به نام State به نام دولت، داشته باشیم. این State یا دولت برای تأمین امنیت ابرازش قدرت است، بخشی از آن قدرت همین مسأله است که در خارج و داخل می‌بینیم، یعنی ما به

خصوص در یک سال گذشته هیچ نداریم، خودمان را مقایسه کنیم آیا نسبت به گذشته قویتر یا ضعیفتر شدیم. بحث قدرت یک معیار است. اگر برای مثال در مورد جنگ باید از پیش تعیین شده باشد که حتماً در جنگ پیروزیم.

امروزه قدرت کنترل شده‌ای در دموکراسی‌ها داریم که حکومت را مردم کنترل کنند که حکومت به حقوق جامعه تجاوز و تعدی نکند. قدرت کنترل نشده‌ای هم در سطح بین‌الملل داریم، نظام بین‌الملل نظام حقوقی نیست بلکه نظام سیاسی است - این طبیعی است که کشور الف برای منافعش هر تلاشی را بکند. مسابقه است، مثل این که در فوتبال ما بگوییم که آیا عادلانه است ایتالیا هفت گل به ما بزند، بی‌انصاف‌ها آخر ما مهمان شما بودیم، آمده بودیم به شما گل بزنیم!

در دنیای واقعی موقعی که صحبت از سیاست می‌کنیم، من فکر می‌کنم مشکلی در فلسفه‌ی سیاسی مان داریم که سیاست به معنای چیست. زمانی سیاست را به معنای تدبیر امور می‌گیرند، مثلاً می‌گویند فلانی خیلی با سیاست است، خوب تدبیر کرد. زمانی هم سیاست علم قدرت است که معطوف به امنیت است. من فکر می‌کنم که اگر این را با هم قاطی بکنیم آن موقع، هم بعد تئوریک و هم بعد تاریخی قضیه روشن می‌شود. اصلاً این دو تا نمی‌توانند از همدیگر متمایز باشند. که در یک موردی که بشر احساس کرده تا امن است بعد آن هم بعد از جنگ‌های صدساله، سی ساله، اروپایی‌ها به فکر افتادند State درست کنند، یعنی یک کارخانه‌ای درست کنند که امنیت درست کند. هنوز در هیچ جای دیگر دنیا ما چنین نهضتی را از درون ندیده‌ایم. حتی ژاپنی‌ها را آمریکاییها آمدند کمک کردند تا آن قدرت را به اصطلاح شکل بدهند سپس بحث عدالت یک مقدار به نظر می‌رسد، مع الفارغ، در رابطه با مسأله‌ی دولت باشد، چون بحث درباره‌ی دولت شامل بحث شامل بحث درباره‌ی امنیت هم است و امنیت مسأله‌ای ذهنی است. این نیست که انسان تصمیم بگیرد بترسد، این است که انسان موقعی که می‌ترسد، می‌ترسد چطور امنیت خودش را تأمین بکند. به همین لحاظ می‌گویند نظام بین‌المللی نظامی آناشیزمی است آناشیزم را ما بد ترجمه کرده‌ایم. آناشیزم به معنای هرج و مرج نیست، آن لغتی که به معنای هرج و مرج است، کیاس (Cias) است آناشیزم به معنای قیومیت گریزی یعنی تمرکز گریزی، تفرّد گرایی است - به این معناست که در مسأله‌ی امنیت اصالت با تفرّد گرایی است که هر بازیگری منافع و امنیت خودش را تأمین می‌کند مگر این که خلاف آن ثابت بشود. با این تعبیر بحث تئوریک آقای معادینخواه خیلی بحث مهمی است، که حقیقت این ساختار



نظام بین الملل را اگر شناسیم، آن وقت نمی‌دانیم که چرا به چنین اوضاعی ما دچار شدیم، چرا چنین مشکلی آنجاست، که اگر به داخل برگردیم تا حدودی حرف‌های دکتر زیبا کلام هم جای خودش را پیدا می‌کند که حقیقتاً ما به دنبال قدرت نبودیم. در خانواده‌ها هم همین طور است، یعنی معیار ما معیار قدرت نیست. اگر لغت شناسی یا مفهوم شناسی بکنیم، در کلام مردم ما، مردم هیچگاه نمی‌گویند موفق خواهم شد، حتماً من تصمیم گرفتم و سعی می‌کنم موفق بشوم. کلماتی مثل چاکرم، نوکرم، دست بوسم، ای! جبری گرایی، اشعری گرایی در اندیشه‌ی ما بسیار قوی است و طبیعی است که اینها با قدرت و قدرت خواهی مخالف است.

حالا در اینجا سؤال به وجود می‌آید. آیا قدرت خواهی با سلطه‌طلبی یکی است؟ من تصورم این است که نه دو تا است. یعنی اگر با بعد اعتقادی قدرت خواهی را ما هدایتش بکنیم، آن وقت قدرت تبدیل به سلطه نخواهد شد من لازم می‌دانستم این دو را با هم ارتباط بدهم.

قادری: دو نفر از دوستان صحبت کردند: آقای معادیخواه و دکتر زیبا کلام. برای این که بحث را بتوانیم رویاروی انجام بدهیم، من حرف‌هایم را معطوف به همین دو قسمت می‌کنم. به نظرم نیامد که صحبت آقای زیبا کلام، برخلاف تصور آقای سیف زاده اصلاً خوش بینانه یا بدبینانه باشد. بحث سر این است که آقای دکتر زیبا کلام - اگر من درست فهمیده باشم - می‌گویند به عنوان مثال اگر کودتای ۲۸ مرداد، که ما می‌گوییم، باعث شد که ۲۵ سال آمریکا و شاه ادامه‌ی سلطه برای کشور بدهند، آیا واقعاً این ارزیابی ۲۵ ساله درست است یا این که سهم آمریکا در کودتا محدود است، و بعد از آن هم ما داریم با ذهنیت خودمان پیش می‌رویم، به این معنا که اگر کودتا هم نمی‌شد دولت مرحوم دکتر مصدق مشکلات خاص خودش را داشت، بعد هم آمریکا را تطهیر می‌کنیم. این فضا و این ذهنیت هست. من بحث خوش بینانه، بدبینانه را نمی‌فهمم. بلکه این مطلب یک ارزیابی - یعنی دعوی بحث این است - درست و واقعی دارد که روی آن بحث می‌شود من بشخصه با بحثی که آقای معادیخواه می‌کند، موافقم. به عقیده‌ی من بحث خیلی مهمی است. آقای معادیخواه، اگر درست فهمیده باشم، اعتراض سر این است که نوعی اروپا مداری، نوعی سفید مداری نوعی انگلساکسون مداری، حالا به گونه‌های مختلف، دارد طرح می‌شود و این تا حدی با آن بحث‌هایی که حتی خود غربی‌ها در باب حقوق بشر، یکسانی، لیبرالیزم، آزادی و غیره و غیره می‌گویند، تقابل دارد. این بحث هم باز بحث مهمی است. ولی من تفکیکی انجام می‌دهم، این تفکیک این است که حقیقتاً ما در دنیایی و جامعه‌ای

داریم زندگی می‌کنیم، ما به عنوان مسلمان از یکسو و به عنوان شرقی از سوی و از بعد دیگر به عنوان سنتی. هر سه بعدی که من گفتم یک تقابلهایی با اسلام و مسیحیت، شرقی یا غربی، سنتی یا مدرن دارد. بعضاً این سه بعد با آن سه بعد نوعی تناظر ایجاد کرده و در مواردی درهم تنیده شده است.

بحث سر این است که من فکر می‌کنم دنیای جدید و مدرنیزم برای خودش یک منطقی دارد، که حالا به نکته‌ای که آقای دکتر سیف زاده، راجع به State راجع به قدرت، مصالح ملّی، منافع ملّی فرمودند، من اضافه می‌کنم، فردگرایی، آزادی خواهی، فمینیسم، حقوق بشر و همه‌ی اینها که دارای چارچوب و منطقی هستند که این چارچوب و منطبق حداقل با قرائت‌های جدید، - روی قرائت‌های جدید من تأکید دارم - با مسیحیت جدید، غربی و مدرن بودن سازگاری بیشتری دارد. از دل آنها بیرون آمده و در آنها تنیده شده است. نمی‌گویم با اسلام، شرقی و سنتی تضاد دارد ولی سازگاریش کمتر است. برای این که نشان بدهیم اینها ملازم همدیگر هستند، نیاز به تجربه‌ی ذهنی و عینی گسترده‌ایست. حداقل این وجود دارد. خوب یک منطق این است، یعنی مادر عصری زندگی می‌کنیم که، وارد این مدرنیسم شده‌ایم. وقتی مؤلفه‌های مدرنیته برخورد می‌کنیم، بین ما می‌شود با آمریکا به عنوان کشوری که مظهر برجسته، در واقع آن سه زاویه و آن سه بعد هست، تقابل ایجاد می‌شود. یک مقدار من فکر می‌کنم این تقابل‌ها یا حالا اسمش را بگذاریم فرهنگی، ژئوپولوتیکی، نمی‌دانم هر چه که بگوییم، ولی در این سه بعد، در این سه زاویه که بین ما و آنها وجود دارد. خلاصه بکنیم. نمونه‌اش هم کتاب «بدون دخترم هرگز» یا فیلمش را، من نمی‌گویم این فیلم یا کتاب خوبند. ولی این طور هم نیست که توطئه و یا بیراهه باشد. تقابل‌های فرهنگی است. چیزی را که سنت ما است، آن خانم درک نمی‌کند. متقابلاً حرف‌های دیگر هم هست. این برخاسته از این سه زاویه است. خوب این یک حرف است. ما خواه ناخواه این مشکلات را تا دو طرف سعی نکنند که قرائت‌های جدیدی به دست بیاورند، مشکلات پا برجا خواهد بود. آقای معادیخواه صحبت‌شان این است و من هم موافقم. می‌گویند در دل مسیحیت و غربی و مدرن بودن همان طوری که اشاره کردم نوعی اروپا مدار است. تازه در خود اروپا بحث سیاه و سفید می‌شود، نوعی سفیدمداری است. یعنی جاهایی دیدگاه، دیدگاه طبقاتی است و این با آن بحث عادلانه، با ذهنیتی که خود غربی‌ها طرح می‌کنند، در چارچوب‌های تنوری‌کشان سازگاری ندارد و نوعی شکاف میان آن نظریه (عدالت) و این رفتار (دیدگاه طبقاتی) وجود دارد. هر چه هست اینها ما را به دید جهان‌سومی نگاه می‌کنند. به دید عقب افتاده و دیدهای

دیگر نگاه می‌کنند.

پس سه تقابل وجود دارد که از این سه، دو بحث برمی‌خیزد: یکی بحث تمدن و منطق جدید نسبت به آن چیزی که ما هستیم و دیگری آنچه که در دل این تمدن و منطق جدید اروپا مداری هست. که این مشکلی است که کجا و چگونه باید حل شود. من فقط تقسیم‌بندی خودم را بر اساس سخنان آقای دکتر زیبا کلام و آقای معادیخواه گفتم.

**شکوری:** قبل از آنکه من مطالبی را که دارم شروع کنم، نکته‌ای را در ارتباط با مطلب آقای زیبا کلام عرض می‌کنم. بنیاد سببی می‌رسد، ما تکانی به درخت می‌دهیم، سبب سقوط می‌کند. ارتفاع سبب از زمین هر چه باشد، بالاخره سبب به زمین می‌رسد. مگر این که کسی در وسط راه آن را با دست بگیرد. قضیه کودتای ۲۸ مرداد که مثال زدید، مانند همین است. علت آنها بودند. عامل و مباشر آنها بودند و این کار را انجام دادند. حالا، بعد از آن ما سهم تعیین می‌کنیم؛ که مثلاً سهم آمریکا در بدبختی ما در این ۲۵ سال، یک سال یا چند ماه یا همان یک هفته ایست که کودتا صورت گرفت. مسأله این است که وقتی که علت تامه یک پدیده را به وجود می‌آوریم، آن شیئی مولود می‌شود و به وجود می‌آید، استمرارش انتصاب پیدا می‌کند، به آن. عامل در هر صورت در قضیه کودتای ۲۸ مرداد، نقش آمریکا هم همین طوری است. درست است که عوامل داخلی مانند سستی، رکود، و یا چیزهای دیگر هم بوده است، ولی علت اصلی به نظر من به آنها برمی‌گردد.

اما بحث اصلی که تقابل‌های فکری و فرهنگی میان ایران و آمریکا بود پردازیم به آن. کتابی هست درباره‌ی برخورد آرای مسلمانان و مسیحیان، تفاهمات و سوء تفاهمات، که نوشته مستشرقی انگلیسی به نام «سرمونتگمری وات» است که ظاهراً برای همه‌ی دوستان آشناست. ترجمه شده است و کتاب جالبی است. در واقع موضوع اصلی کتاب همان مبختی است که ما داریم؛ تفاهمات و سوء تفاهماتی که بین جهان اسلام و جهان غرب، اسلام و مسیحیت، یعنی - اعم از آمریکا، اروپا و آمریکا و جهان اسلام - وجود دارد. این یک بحث اساسی می‌خواهد که ابعادی از این بحث را ایشان در اینجا آورده‌اند. البته به نظر من تا حدودی یک طرفه است. یکی از عواملی که موجب تقابل فکری و فرهنگی میان ما ایرانی‌ها یا شرقی‌ها و مسلمان‌ها، بطور کلی و غرب، بالاخص آمریکا، می‌شود، برداشت‌های متعارض ایران و آمریکا از اسلام و مسیحیت است. آن برداشتی که ما از اسلام داریم،

آنها ندارند آنها برداشت دیگری از اسلام دارند. برداشتی را هم که ما از مسیحیت داریم، آنها نمی‌پسندند. یعنی آنها مسیحی هستند، یا فرهنگ مسیحی دارند، اگر هم مسیحی نیستند تعبیر، برداشت و تفسیر خاصی از مسیحیت دارند. ما مسلمانان هم با دو ویژگی، تعبیر و تفسیر و برداشت خاصی از اسلام داریم و یک برداشتی نیز از مسیحیت داریم که متعارض با برداشت آنهاست. من فکر می‌کنم که یک مقدار هم آقای معادیخواه غیر مستقیم به مسأله اشاره کردند. این یک بحث اساسی است، یعنی همی تقابل‌های موجود سیاسی، اقتصادی یا احیاناً نظامی که بین غرب و بالاخص آمریکا و ایران وجود دارد، همه‌اش سیاسی نیست. بخشی از اینها عامل فرهنگی، مذهبی و تاریخی دارد. اگر ما این قضیه و این اصل و این عامل مهم را نادیده بگیریم هیچگاه به تفاهم نخواهیم رسید. یعنی غرب و جهان اسلام اگر بخواهند، روزی به تفاهم برسند باید اعتراف کنند که در مسأله‌ی اسلام و مسیحیت برداشت‌های متعارض دارند. به این بیندیشند که این برداشت‌های متعارض خودشان را چه در مورد اسلام چه در مورد مسیحیت چگونه می‌توانند حل کنند. پس شد دو مسأله. یکی این که اعتراف کنند که برداشت‌هایی که از اسلام و مسیحیت دارند، متعارض و متفاوت است. دیگر این که چه راه حلی برای به تفاهم رسیدن و حل این تعارض وجود دارد. هر کدام چه قدر باید از دیدگاه خویش عقب نشینی کند تا به تفاهم برسند. اگر این مسأله حل نشود، همان طور که جنگ‌های صلیبی بیش از ۲۰۰ سال طول کشید، این تقابل و تعارض و این تخصمی که بین ما هست، بیش از ۲۰۰ سال طول خواهد کشید و حل نخواهد شد. پس مبنای اصلی و سرمنشاء اصلی آن تعارضات اینجاست. حالا اینها را من یک مقداری با برداشت از کتاب آقای «وات» و یک مقداری هم برداشت‌های شخصی خودم بیان می‌کنم. مجموعاً عوامل و زمینه‌های تقابل را به دوره‌ی قدیم و دوره‌ی جدید تقسیم می‌کنیم. به نظر وات یکی از عوامل سوء تفاهم یا تعارض بین اسلام و مسیحیت یا غرب و شرق اسلامی طرد فلسفه‌ی یونانی از سوی جهان اسلام از عصر غزالی به این طرف است. ایشان معتقدند، بعد از آنکه اسلام به تمدن تبدیل شد و فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها و فلسفه‌های دیگری را در خودش جذب کرد و یا دروازه‌ها را باز کرد که اینها هم عرض اندامی کنند، از جمله فلسفه‌ی یونان مطرح شد شرق و غرب داشتند به تفاهم فرهنگی می‌رسیدند. کسانی مانند فارابی، الکندی و دیگران که روش فلسفی ارسطویی و افلاطونی را داشتند، فلسفه‌ی یونان را در جهان اسلام معرفی می‌کردند و این تفاهم را به ثمر می‌رساندند. اینان اولاً تفاهم عقل و خود و مذهب را سامان می‌دادند و در نتیجه

آن، آشتی بین دنیاگرایی و آخرت گرایی و یا شریعت و فلسفه برقرار می‌شد. ثانیاً تفاهم بین شریعت و فلسفه را غزالی آمد و بر هم زد. با این کار عملاً جهان اسلام در مسیری خردگریز و مسیری دنیاگریز رفت. جهان غرب که بعداً با فلسفه‌ی یونان از طریق جهان اسلام آشنا شد، آن راه اولیه‌ی جهان اسلام را که تفاهم شریعت و فلسفه، دنیا و آخرت بود در آن راه رفت و به خردگرایی گروید. لذا دوتا فرهنگ متعارض در دنیا به وجود آمد. بنابراین اگر روزی بخواهند به تفاهم برسند یکی از راه‌حل‌ها این است که جهان اسلام بطور جدی برگردد به فلسفه‌ی یونانی، نه به معنی قدیمش، بلکه به حاصل فلسفه‌ی یونانی که امروزه هست. البته این نظریه‌ی وات را من مقداری پرورش دادم. ایشان خیلی خلاصه مطرح کرده است. من نیز اصل این نظریه را قبول دارم هر چند در کم و کیف آن با وات اختلاف نظر دارم. یکی از عواملی که گریز این دوتا فرهنگ و تمدن و تخصص یا عدم تفاهم - حداقل شما بگویید که زبان و جهت مشترک نداشته باشند - شرق و غرب را موجب شده، این مسأله بوده است. واقعاً حرکت غزالی و امثال او آفت بزرگی برای خردورزی در جهان اسلام بود و با این کار او خردورزی که به انحطاط کشیده شد هیچ، عملاً فلسفه و علم از رونق افتاد. پس از آن علوم منحصر شد به فقه و تفسیر ظاهری شریعت و در نتیجه رشد مکتب‌های اشعری‌گری اخباری‌گری و امثال اینها در بین اهل سنت و اهل تشیع. این یک قضیه است. من هر دو طرف را بیان خواهم کرد.

مسأله‌ی دیگری که ایشان مطرح می‌کند، سیادت طلبی مسلمان‌ها در دوره‌ی اقتدارشان هست. می‌گوید که امروزه روشنفکران اسلامی پدیده‌ی استعمار را که مطرح می‌کنند غرب متهم می‌کنند که غرب بی حساب هست. برده کش هست. استعمارگر هست. غارت می‌کند. فقر ایجاد می‌کند. حکمرانی می‌کند، اقتدار به خرج می‌دهد. حق و حقوق را از جهان اسلام سلب می‌کند. بعد می‌گوید اگر ما واقع‌گرایانه به تاریخ برگردیم، مگر جهان اسلام در دوره‌ی اقتدارش جز این بوده است - همان مطلبی که آقای معادیخواه اشاره فرمودند - عصر خلافت مگر جز این بوده است. آن زمانی که مسلمانان در دنیا اقتدار داشتند و از مرزهای چین تا جنوب فرانسه پیش روی کرده بودند، با مغلوبین و با کسانی که کشورشان فتح شده بود، همین رفتار را داشتند. استعمار جدید عکس‌العملی از آنست. یعنی عقده‌هایی که سیادت طلبی - حالا ما نگوئیم اسلام - نظام خلافت در دوره‌ی اقتدار خودش در دنیا داشته و آثار منفی که بر روان اجتماعی و گروهی ملیت‌های و جمعیت‌ها و اقوام گذاشته است، طبعاً این عقده را ایجاد کرده که اگر آنها هم روزی تمکن پیدا کردند، تلافی کنند. اگر جهان اسلام

ستمی از مسیحیت و غرب دیده، به عنوان استعمار، باید بداند که عکس العمل - حالا ایشان تعبیر به استعمار نمی‌کند - سیادت طلبی و زورگویی خود آنها در گذشته است. پس بنابراین بیایم به تفاهم برسیم - این جور می‌خواهد نتیجه گیری کند - که روزی شما به ما زور گفتید، روزی هم ما قدرت مان رسید به شما زور بگوئیم. روزی شما با زور شمشیر تا فرانسه آمدید، روزی هم ما تا هند و کجا و کجا آمدیم. حالا هر دو در جهانی زندگی می‌کنیم که زور دیگر نمی‌تواند منطق آن باشد. پس بیایم واقعی بیندیشیم و به این نتیجه برسیم که هر کدام از ما در گذشته به میزانی در ستمگری سهیم و مقصر بوده‌ایم و آنها را یاد آوری نکنیم، گذشته‌ها را نادیده بگیریم. ببینیم امروز چه باید کرد؟ در واقع یک چنین نتیجه‌ای می‌گیرد و تقابل فکری و فرهنگی را که داریم این گونه حل می‌کند. بعد یک مسأله‌ی دینی که هست، ایشان خیلی اشاره وار از آن می‌گذرد. متها می‌شود بسطش داد.

احتجاجات دینی که در گذشته بین کلیسا و اسلام، کشیشان و روحانیت اسلام به عنوان ردیه‌نویسی که ما بر آنها ردیه می‌نوشتیم و آنها بر ما ردیه می‌نوشتند، یک سستی بوده که موجب سوء تفاهم شده است. خوب آدم که جدل می‌کند و ردیه می‌نویسد، معمولاً حق را نمی‌گوید. بخشی از حقیقت و بخشی از چیزی را که در جدل بتواند آن را بر رقیبش غلبه بدهد بیان می‌کند. بنابراین هم کشیشان مسیحی و هم روحانیت اسلام در این احتجاجات دینی و در این بگو مگو‌هایی که داشتند عواطف دینی و انسانی همدیگر را جریحه دار کردند. نسبت به مقدسات همدیگر تعبیری به کار بردند که نمی‌بایست به کار می‌بردند. بنابراین از جمله عواملی که موجب تقابل فکری و فرهنگی جهان اسلام و مسیحیت شده است احتجاجات دینی بوده است. در این عصر ما می‌توانیم این احتجاجات را تبدیل کنیم به گفت‌وگوهای علمی تفاهم‌آور، ایشان پیشنهاد می‌دهد و دو سه نمونه هم از مسلمان‌ها می‌آورد که مثلاً برداشت جدیدی از مسیحیت دارند. به این صورت که مثلاً کشته شدن و مصلوب شدن حضرت مسیح طبق صریح اعتقاد مسیحیت و کشته نشدن او بر اساس بیان قرآن که امر بر یهودیانی که او را می‌خواستند بر صلیب بکشند، مشتبه شد. این یکی از نقاطی است که به هر حال موجب افتراق شده است. این را می‌شود توجیه کرد. سپس از یکی از مسلمان‌ها دلیل می‌آورد که ایشان کتابی نوشته و در آن گفته است که خداوند در قرآن مجید می‌خواهد بگوید مسیح کلمه خدا بود، بشر عاجزتر از آنست که این چراغ را خاموش کند. در واقع نوعی تحلیل و باطنی‌گرایی که در تفسیر آیات دیگر قرآن نیز معمول بوده است را در اینجا اعمال کرده. ایشان می‌گوید، مسلمان‌ها

می‌توانند بخشی از آیات قرآن را که مربوط به مسیحیت می‌شود و تعارض با معتقدات صریح مسیحیت دارد این طور تحلیل کنند. از جمله این مورد را بیابند بگویند که قرآن مجید نمی‌خواهد یک واقعه عینی خارجی و تاریخی را بیان کند که در فلان نقطه و فلان ساعت شخصی به نام عیسی (ع) به صلیب کشیده شد یا نشد. می‌خواهد یک مفهوم و یک فلسفه را بیان کند و بگوید که مسیح (ع) کلمه خدا بود و یهود یا هر قوم دیگر و کلاً بشریت ناتوان‌ترند از آنکه کلمه خدا را در تاریخ کور و خاموش کنند و بمیرانند. اصلاً به این نپردازند که مسیح (ع) جسماً کشته شد یا نشد. می‌گوید به این صورت مسلمانان می‌توانند این نوع احتجاجات را - در واقع می‌شود این طور پیشنهاد کرد - به صورت مسیحیت‌شناسی جدید راه بیندازند. با سبک جدید، الگوها و قالب جدید که سمت و سوی آن تفاهم آفرینی باشد، در تأویل آیات و روایات برای ایجاد تفاهم بکوشند.

مسیحیان نیز بیابند - البته ایشان مسیحیان را مطرح نمی‌کنند، در مجموع این پیشنهاد را می‌کند - اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی را، بر خلاف آنچه که تاکنون داشته‌اند، با سمت و سوی تفاهم‌گرایانه پی‌ریزی کنند. یعنی در شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی‌شان سمت و سویی تفاهم‌گرایانه و آشتی‌طلبانه با اسلام داشته باشند، تا آنجا که امکان دارد آنها هم تأویل کنند.

بنابراین با تمسک به اصل تأویل، تأویل متون مذهبی با اصل هرمنوتیک، استفاده از اصول و قواعد هرمنوتیک ما می‌توانیم متون مذهبی مسیحیت و اسلام را طوری تعبیر و تفسیر کنیم که حداکثر تفاهم و آشتی را داشته باشد. قرآن مجید هم در آن آیه شریفه‌ای می‌گوید: ای اهل کتاب بیابید به سوی کلمه‌ای که مشترک میان ما و شماست. یعنی اصل اولیّه این تفاهم در قرآن هم هست. از طرفی آیات دیگری هست که از نظر سیاسی «پرهیز» را سفارش می‌کند. اینها را باید با روشی خاص جمع کرد.

این نکته را من می‌گویم و تقابلهای قدیمی را تمام می‌کنم. تسخیر اسپانیا و شبه جزیره ایبری توسط مسلمانان و به دنبال آن آغاز جنگهای صلیبی نیز یکی دیگر از عوامل تقابل فکری و فرهنگی جهان اسلام با غرب بوده است. اگر بخواهد تفاهم بشود، با مطالعه تاریخ این فتوحات و تخصصات و درگیری‌ها باید میزان تقصیر هر طرف کارشناسی و مشخص بشود. بطوری که هر دو طرف در مقصر بودن به تفاهم برسند. عملاً هر دو عقب‌نشینی کنند و کوتاه بیابند. نتیجه این می‌شود که شرق و غرب به تفاهم می‌رسند.

این بخش مربوط به عوامل و زمینه‌های تقابل اسلام و مسیحیت در عصر قدیم بود که ایران و آمریکا نیز اجمالاً وارث این دو تمدن و فرهنگ هستند. لذا تخصصات امروز ایشان ریشه در گذشته‌اشان دارد.

**سیف زاده:** تصوّر من این است که تا الان سه دیدگاه داشتیم؛ یک دید تاریخی و یک دید فلسفی و یک دید روابط بین‌الملل. این سه دیدگاه را اگر بگوییم «بسط فهم» در مقابل «قبض فهم» فهم خیلی جالب است که این سه تا چطور با همدیگر تلفیق می‌شوند. آقای زیبا کلام بیشتر بعد تاریخی و آقای قادری و آقای شکوری بیشتر بعد فلسفی قضیه را مورد توجه قرار دادند. سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که اگر ما بخواهیم تفسیر آقای «وات» را قبول بکنیم، آیا باز خودش یک تفسیر غیریت مدرنیستی نیست؛ یعنی همانطور که در سنت یک تفسیر غیریت در آن بود حالا تفسیر غیریت مدرنیستی در این قضیه ما داشته باشیم. بخصوص آنجا که در رابطه با باطنی‌گری مطلبی ارائه شد که یک مقدار آرمان‌گرایانه نیست. این که صحبت از مدرنیستی می‌کنم این است که در تئوری‌های مدرنیزم، دقیقاً شبیه «سنتی که سعی» می‌کرد همه را یکپارچه بین بکند، مدرنیسم هم سعی دارد همه را یکپارچه بین بکند؛ یعنی تفاهم‌ها را بر اساس هم شکلی‌ها بگذارد. در مقاله نظم نوین جهانی که داشتیم این بحث را من مطرح کردم که در دوران نظم نوین جهانی شاهد یک به اصطلاح پویا دیالکتیکی هستیم. به این معنا که واگرایی فرهنگی که بعد فلسفی دارد، همراه با همگرایی تمدنی در یک زمان دارد اتفاق می‌افتد؛ یعنی از یکسو ما سعی می‌کنیم فرهنگ‌های متعارض را حفظ کنیم. ولی دلیلی ندارد فرهنگ‌های متعارض به برخورد بیانجامند یعنی بعد تهاجمی فلسفه را باید از بین برد که حالت یکپارچه بین و یکسونگر دارد. همچنین آن دیدهایی که در امپریالیزم وجود دارد که وجود ما یا هستی ما متناقض یا متضاد با وجود یا هستی دیگر است و باید وجود ما نفی کند وجود دیگری را باید از بین برود. در این دیدگاهی که من از نظم نوین جهانی گفتم - پس از تأکید بر این که ضمن حفظ فرهنگ‌های متعارض، حتماً باید ما انقباض فرهنگی یا تحکیم فرهنگی و انبساط تمدنی داشته باشیم - فرهنگ را به بعدهای فلسفی و به اصطلاح بعد ذهنیت‌های هستی‌شناسی غیر اتحاد‌پذیر استناد داده‌ام و تمدن را به بعدهای عینی و لایه بیرونی و اتحاد‌پذیر مثل ماشین، صنعت، رفاه و امثال اینها. تصوّر من این است که ما در اینجا با دو نکته روبرو می‌شویم: یکی



این که آیا ذهنیت متفاوت فرهنگی باید به برخورد بیانجامد؟ اگر با دید واقع‌گرایی ببینیم - که لغت به اصطلاح بدبینی به آن اطلاق می‌شود - حتماً برخورد می‌شود - همانطور که دوستان هم فرمودند - ولی اگر به دید خوش بینی آرمان‌گرایی ببینیم، نه، حتماً چنین نیست. به اصطلاح تفاوتها زیباست. دومین بحث من درباره‌ی تلفیق فرهنگ و تمدن است؛ یعنی فرهنگ و تمدن چیست که راجع به آن خواهیم گفت.

اخوان: من ابتدا می‌خواهم به دو نکته اشاره کنم، بعد وارد بحث اصلیم بشوم. نکته‌ی اول مربوط می‌شود به مطلبی که آقای سیف زاده عنوان کردند، در مورد این که معیار ما قدرت نیست. به نظر من چرا قدرت است. من نمی‌گویم خیلی سفر کرده‌ام، متها هرگز جامعه‌ای را ندیده‌ام که به اندازه‌ی جامعه‌ی ما قدرت را بشناسد. ما در مقابل قدرت رفتار خاصی داریم. آن را فوق العاده خوب می‌شناسیم. یا گردن خودمان را گردن دیگران را کج می‌کنیم و این را در زندگی روزمره تا زندگی سیاسی در عالی‌ترین سطحش مشاهده می‌کنید. بنابراین قدرت را خوب می‌شناسیم. متأسفانه معیار حیات ما قدرت است.

نکته‌ی دوم که درباره‌ی مطلبی است که آقای شکوری مطرح کردند و آقای سیف زاده هم به آن اشاره کردند. این طور نیست که ما حتماً به توافق و به تفاهم برسیم. چه کسی گفته باید این طور باشد. کی کل بشریت، ۶ میلیارد انسان، به تفاهم رسیده‌اند که حالا ما برسیم. از این گذشته چه کسی گفته که مسأله‌ی روابط ایران و آمریکا مسأله‌ایست که صرفاً، یا اقلأ، در بعد وسیعش در آن حوزه‌ی تقابل مذهبی قابل بررسی است. به نظر من این طور نیست.

یک مسأله‌ی کلی را راجع به جامعه‌ی خودمان بگویم. ما تصور می‌کنیم که در عصر مدرنیسم هستیم. دوست داریم و فکر می‌کنیم که داریم به سوی فرامدرنیسم حرکت می‌کنیم. عامیانه بگویم، به نظرم ما یک مقداری قاطی کرده‌ایم تا اندازه‌ای طبیعی هم هست، چون جامعه‌ی ما در سالهای اخیر، نیم قرن اخیر، تحولات عمیقی را پشت سر گذاشته و تحولات عمیقتری را هم پشت سر خواهد گذاشت. لذا سؤالات ما بیشتر از پاسخ‌هایمان هست. حالا این رابطه بین قدرت و عدالت به نظر من ما دچار مشکل شده‌ایم. مشکل در این است که رابطه‌ای بین اینها نیست به نظر من، هر یک از این دو حوزه حوزه‌های متفاوتی هستند که منطق خاص خودشان را دارند قوانین رفتاری خاص و خودشان

را دارند. من نمی‌گویم این منطقی است یا قوانین رفتاری ثابت هستند، نه نیستند. منتها قواعد رفتاری خاص خودشان را دارند. جوامعی که سعی کردند این دو مورد (قدرت و عدالت) را با یکدیگر به طریقی ترکیب دهند دچار تعارضات و مشکلاتی شدند. آمریکا حقوق بشر را مطرح می‌کند و در کنار آن ایران مسأله‌ی بوسنی را مطرح می‌کند و در همان بوسنی با هم به توافق می‌رسند، در مورد چچنی‌ها اسلام را مطرح می‌کند، اما در بوسنی از روسیه حمایت می‌کند و طرف روسیه را می‌گیرد. از این موارد ما فراوان داریم.

در مورد مسأله‌ی قدرت، ساختار بین الملل مطرح شد. به نظر من اگر ما بخواهیم خیلی عمیق برخورد کنیم، باید برگردیم به همان که دکتر سیف زاده مطرح کردند. من فقط به این نکته اشاره می‌کنم که ببینید مشکل در این بوده که در یک زمانی یک جامعه‌ای وجود داشت که به آن می‌گفتم، دولت ملت‌ها در او نقد وجود داشت، در خارج آنارشی وجود داشت اما جامعه‌ی بین الملل، امروزه این طور نیست این جامعه بین الملل قانونمند شده است، نظمی دارد - حالا عادلانه هست یا نیست آن بحث دیگری است - اصول ارزشها و هنجارهای خاصی بر آن حکمفرمایی می‌کند. یعنی چه، یعنی آن حالت آنارشی که تصور می‌شد، دیگر بر این جامعه حکمفرما نیست. هر کشوری که بخواهد وارد این جامعه بشود، باید با توجه به آن قوانین آن رفتار کند. ممکن است سعی کند آنها را تغییر بدهد و سرپیچی از آنها اجتناب ناپذیر هست. در هر صورت نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. هر جامعه‌ای که علیه آن قوانین حاکم، در آن مقطع زمانی، عمل کند اجباراً له خواهد شد. ممکن است اثری روی جامعه نگذارد. منتها در هر صورت له که خواهد شد. این نکته‌ی اول.

نکته‌ی دوم مربوط می‌شود به این جریان اروپامداری و معیارهای اروپا. من با این که با این تفسیری که اروپایی‌ها با آمریکا نسبت به ما یک نگرش دارند و نسبت به خودشان نگرشی دیگر، زیاد موافق نیستم. نگاه کنیم بینیم کشور انگلستان یا آمریکا که به آن اشاره شد، در تاریخ، حتی تاریخ معاصر، حکومتها یا اشخاص قدرتمند در این جوامع با مردم خودشان چه رفتاری داشته‌اند که بدتر از رفتاری که آنها با مردم ما داشته‌اند نبوده است. برگردیم به خودمان، رفتاری که ما با خودمان داشته‌ایم بدتر از رفتاری بوده که دیگران با ما داشته‌اند. پس چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که دیگران برای ما احترام قائل بشوند یا به خواسته‌های ما بھایی بدهند. این که می‌گویم ما با خودمان بدر رفتار کردیم، از گذشته شروع و تا امروز ادامه دارد. آن زمانی که نانوآرا چون نان سنگک خمیر بود

توی تنور می انداختند و امثال آن. اگر احترام می خواهیم باید احترام را به دست بیاوریم. خودمان هم می گوئیم هر کس احترام خودش را، خودش باید حفظ کند. به نظرم تا اندازه‌ای این مشکل، یعنی مشکل احترام، برمی گردد به خودمان. می گوئیم تا اندازه‌ای، یعنی این که دیگران هم در این مشکلاتی که ما داریم، وضعیتی که فرد ایرانی در آن قرار دارد، سهیمند. این را نباید نادیده بگیریم.

نکته‌ی سوم مربوط می شود به رابطه‌ی اسلام و مسیحیت و از طریق آن رابطه بین ایران و غرب. اگر کمی به عقب برگردیم و تا اندازه‌ای هم امروز- امروز شاید جای بحث داشته باشد- غرب از طریق نوعی تعارض و رویارویی، مخصوصاً با جهان اسلام، هویتی را برای خودش کسب کرده است. کشور ما هم، مخصوصاً بعد از انقلاب، از طریق این تعارض و رویارویی سعی کرده است هویت سیاسی و نوعی همبستگی سیاسی و اجتماعی را برای خودش کسب کند. بعبارت دیگر همانقدر که آنها مقصر هستند، ما نیز هستیم.

مسأله‌ی ذهنیت مطرح شد در مورد این تعارض و چگونگی روابط، در اینجا نکته‌ای هست که کاملاً فراموش شد. ما در مورد ذهنیت خودمان از آنها صحبت کردیم. اما در مورد ذهنیت آنها از خودمان صحبت نکردیم. چون این هم شرط لازم برای درک یا شناخت گذشته، و اقبالاً اتخاذ سیاست‌های صحیحتری در آینده است. آیا لازم نیست که ما ببینیم چه کرده‌ایم که دیگران از ما چنین ذهنیتی دارند؟ مثلاً همین ذهنیت فیلم یا کتاب بدون دخترم هرگز، چه چیزی این ذهنیت را ایجاد کرده است. آیا این ذهنیت خلاف واقعیت است؟ این برای من واقعاً جای سؤال دارد. مقصود من از این مطالب این است که انتقاد از دیگران خوب است، اما انتقاد از خود بهتر است، چون انتقاد از خود زمینه را برای پیشرفت و بهتر کردن زندگی انسان‌ها فراهم می کند.

**معاد بخواه:** من فکر می کنم از همین صحبت ها به دست می آید که چه قدر نیاز به گفتگو زیاد است. یعنی نگاه‌ها هر کدام از منظری است. در بحث، تعیین میزان تقصیر این و آن خیلی مشکل است. مثلاً بگوئیم، تقصیر ما اندازه‌ی آنهاست، تقصیر آنها به اندازه‌ی ماست. طبعاً هر کس این نوع اندازه‌ها را بخواهد، تعیین کند مشکل پیدا می کند. به هر حال ظاهراً مورد قبول هست که ساختار روابط بین الملل بر اثر اتفاقاتی که افتاده است یک مقدار قانونمند شده است. روزگاری هر کسی که قدرت داشته هر چه قدر می توانست می تاخت. بالاخره در تجربه‌های تلخی که پیش آمده معیارها،

رزشها و قوانینی وضع و پذیرفته شده است. با این همه، باز هم باید تجدید نظر اساسی در آن بشود که زرمه‌اش نیز شینده می‌شود. پس تنها ما نیستیم که این حرف را می‌زنیم در تمام دنیا این موضوع مطرح است. به هر حال، در گذشته چه اتفاقی افتاده است، طبعاً باید با کار علمی و روشمند تاریخی و سرمایه‌گذاری مناسب درست بشود. همین طوری نمی‌شود. با یک نگاه گذرانمی‌شود قرن‌ها تاریخ را تحلیل و جمع‌بندی کرد و گذشت. در باید وقایع گذشته را بررسی کرد، یعنی یکی این از کارهایی است که به نظر می‌رسد که کمبود داریم. اما وضع موجود چیست. بالاخره، فرض کنید تقصیر از اسلام دوران خلافت بوده، تعدی‌هایی کرده حسن انتقامی را برانگیخته است. به هر حال از آن طرف هم تاخت و تازهایی شده که مربوط به گذشته است. آن چه که الان در دنیا مطرح است این است که برای مشارکت همه‌ی ملت‌ها در ایجاد زندگی سالم و صحیح باید مصلحین در همه‌ی ملت‌ها تلاشی گسترده برای تجدید نظر بکنند. البته نقاط افتراق و دوگانگی‌هایی وجود دارد که پذیرفته نخواهد شد. ممکن است فرض کنید ما الان در شرایطی عقب‌بشینیم، اما از جای دیگری صدا بلند خواهد شد. به هر حال انسان‌ها باید جایگاهی پیدا کنند که در تعیین سرنوشت خودشان، نقش یکسان داشته باشند، این که دیگری بخواهد برای یک عده دیگری، تصمیم بگیرد مقبول نیست. درست است که امروز ما مقررات بین‌المللی داریم و همه هم آن را قبول کرده‌اند. نهایت این است که هر کشوری حالا یک ذره چک و چانه اگر بزند بالاخره قبول می‌کند. اما مطمئناً در تصویب این مقررات بین‌المللی همه‌ی مردم بطور یکسان سهم نداشته‌اند، عده‌ای خاص آن را برای دیگر وضع کرده‌اند. او این قدرت را پیدا و این کار را کردند. اهلاً و سهلاً. اما تا ابد چنین وضعی نمی‌تواند ادامه پیدا کند. باید روزی روی این قوانین تجدید نظر شود و قوانینی جدید که همه‌ی ملت‌ها و صاحب نظرهایشان بطور مساوی در آن سهم و نظر داشته باشند. به هر حال اگر فضا، فضای سالمی باشد، بحث‌های مذهبی و اینها مشکلی نخواهد بود. یعنی اینها مسأله‌ی اصلی نیست. در واقع همیشه این سلطه بوده که فضای بحث‌های مذهبی را ناسالم می‌کرده است. تعصب زائیده سلطه است. اگر سلطه‌گری نبود، در تاریخ هرگز این درگیری‌ها نمی‌شد. شما مثلاً ابن عربی را ببینید عده‌ای به او بد می‌گویند و عده‌ای ستایشش می‌کنند. بالاخره از دید ابن عربی که نگاه می‌کنی یک جور دیگری مسائل را، این تلیثی که این قدر، مثلاً وحشتناک است، تقریباً در حدود بسم الله الرحمن الرحیم تمامش می‌کند، یعنی الله، رحمن، رحیم، حالا یک ذره قضیه را این طرف آن طرف می‌کند. من نمی‌خواهم بگویم حرف ابن

عربی حجت است، بالاخره ابن عربی شخصیت بزرگی است که خیلی‌ها برایش احترام قائلند، از جمله خود امام (ره)، این ستیزهایی که پیدا شده در بین مذاهب و اسلام و مسیحیت پیدا شده است، خواست اسلام چنین چیزی نبوده است. طبع این مسائل هم این چنین اقتضایی را نداشته‌اند. سلطه‌گری فضای تعصب را ایجاد کرده است و فضای تعصب بهانه‌ای شده برای برداشت‌های مذهبی در تصفیه حساب‌های سیاسی - نظامی. یک روز این را علیه آن بسیج و از مذهب علیه مذهب استفاده می‌کردند. ما اصلاً مگر در خود جهان اسلام تفاهم داریم. این است که اگر روزی بخواهیم اسلام و مسیحیت را مطرح کنیم، اول تکلیف خود اسلام باید معلوم بشود؛ کدام اسلام. بلی در خود جهان اسلام نیاز به گفتگو، زیاد هست تا برسیم به برداشت متعادلی از اسلام برسیم. کما این که در آن طرف قضیه - حالا من نمی‌خواهم اسم ببرم اما کلی‌گویی هم دردی را دوا نمی‌کند - این برداشتی که مثلاً آقای مصباح یزدی از آمریکا دارد، برای هر کسی که دنیا را دیده باشد، خنده آور است که به اصطلاح همه‌ی ارزشهای کشوری را فقط از زاویه‌ی ابتذال ببیند. البته من بحث و مقاله ایشان را خواندم، یعنی سخنرانی را گوش نکردم. آیا در دانشگاه‌های آمریکا هم با مسائل این گونه برخورد می‌کنند. البته مشخص است که الان جنگی در ایران، بین دو جناح هست، این جناح چون در موضع جنگ است، در برخوردش با با جناح دیگر این طور صحبت می‌کند. و الا اگر آقای مصباح در فضای سالمی بحث بکند، هرگز این حرف‌ها از صحبت‌هایش در نمی‌آید. علتش این درگیری‌ها و تخصصها و سلطه‌گری و دسته‌بندی‌هاست.

من نمی‌خواهم بحث را طولانی کنم، خطبه‌ای دارد امیر المومنین (ع) که بسیار به نظر من مهم است. البته همه‌ی گفتارهای آن حضرت مهمند. ایشان در خطبه‌ی قاصعه از منظر فلسفه‌ی تاریخ، در واقع منشأ همه‌ی این ستیزها را سلطه می‌داند. یعنی بحث‌های کلامی که به ستیز کشیده می‌شد طبع خود بحث‌های کلامی نیست که دعوا ایجاد می‌کند، دخالت قدرت و سلطه‌گری است که اینها را بهانه‌ی دعوا می‌کند البته طولانی می‌شود اگر مفصل توضیح بدهم. ببینید، ما منطلق قرآن این است یا *أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا*. تكثر ملئها در این آیه قرآن مطرح شده است. این تكثر به دور ریشه‌ی اساسی خاک و خون، شعوب و قبایل، برمی‌گردد. می‌گوید فلسفه‌ی این تكثر این است که تبادل معرفت بکنیم. خیلی جالب است اصلاً این تكثر باید مقدمه‌ای باشد برای این که معرفتها مبادله بشود. یک بحث رجعت را فرض کنید، اگر کسی به یک گوشه‌اش ایراد

می‌گرفت منشأ یک فتنه می‌شد. ما خودمان در همین انقلاب خودمان، داستان فتنه شهید جاوید یادمان است، ساده‌ترین مسأله‌ای که می‌شد درباره‌ی آن بحث کرد، تبدیل شد به غوغا و هیاهویی که از آن چه داستانها در آمد که هنوز هم که هنوز است ادامه دارد و یا فتنه‌های دیگر.

به هر حال برای این که فضای سالم به وجود بیاید - که خود این بحث دارد که چگونه می‌شود فضای سالمی را ایجاد کرد - چند مطلب لازم است: این که آیا نیاز به تجدید نظر در قوانین حاکم بر روابط بین‌الملل هست یا نه. دوم این که این تجدید نظر آیا باید با مشارکت همه‌ی ملت‌ها باشد و به همه در آن دخالت داشته باشند خلاصه این که به هر حال، در گذشته اتفاقی که افتاده اتفاقی خوبی نبوده‌اند، یعنی رابطه‌ای که بین ملت‌ها وجود داشته رابطه‌ی خوبی نبوده است. سیاست جهانی هم فراز و فرودهایی را پشت سر گذاشته است. یعنی امروز منطبق امروز دنیا با دیروز فرق کرده است. مثلاً شما بحث هند را در نظر بگیرید با انگلستان، پاکستان دیگری و دیگری؛ آن زمان که زمینه نهضت‌های استقلال طلب و اینها به وجود آمد. البته در دنیا منطبق این دوره با منطبق آن روز فرق می‌کند. بنابراین به نظر من این مسأله باید مطرح بشود که بالاخره وضع موجود نقصهایی دارد همان طوریکه در گذشته اشکالهایی وجود داشته و بدبینی‌هایی به وجود آورده است، کم و زیادش را وقتی بحث علمی بشود می‌توان تعیین کرد اندازه‌اش را نمی‌شود به این صورت تعیین کرد. در گذشته روابط خوب نبوده‌اند، گاهی به سمت بهتر شدن رفته است، در همان حین که به سمت بهتر شدن رفته باز هم بین انسان‌ها دوگانگی بوده است به این صورت که انسان‌ها از جایگاه مساوی برخوردار نبودند. تقصیر اینها بوده یا آنها، دیگر بحث‌های جزئی است. مثلاً همین نظم نوین جهانی طرح خوبی برای رسیدن به تفاهم و رفتارهای مسالمت آمیز بین ملت‌هاست. اگر البته واقعاً صادقانه مطرح بشود و خودش بهانه‌ای برای یک دوره سلطه‌گری نباشد. همه در آن مشارکت داشته باشند، در این صورت بسیاری از اختلافات حل می‌شود. در این فضا خود مسلمان‌ها با هم گفتگو و برداشتنشان را در مورد اسلام به هم نزدیک می‌کنند. همچنین اسلام و مسیحیت.

دامنه‌ی اختلافاتی که باید به نوعی به آنها پرداخت تا درون ادبیات مانفوذ دارد. مثلاً همین ابن عربی که اگر الان بحثش را به حوزه‌های علمیّه بیاورید تکفیرش می‌کنند، حتی اگر فرصت را مناسب بدانند، امام (ره) را هم تکفیر می‌کنند. می‌گوید، تقریباً، ثلث مسیحیت چیزی شبیه همین چیز است که در اسلام هست. این موضوع در ادبیات ما سابقه دارد؛ این بیست می‌گوید «شد ز ناقوس این ترانه

بلند، که یکی هست و یکی نیست جز او، بعد او لا اله الا هو» البته تضاد در این دیدگاه‌ها، مانند آن تضادهای وحشتناک که انسان‌ها را در روی هم قرار بدهد نیست. بالاخره در فضای ناسالم ممکن است کسی از کنار یک بحث کلامی ساده هم نگذرد ولی اگر فضا فضای سالمی بشود، در روابط بین ملت‌ها گفتگو پیش بیاید، امکان رسیدن به آن نقطه ایده‌آل زیاد می‌شود؛ همان طور که آیه مذکور هم تکثر ملت‌ها را مقدمه‌ای است برای تعارف و مبادله معرفت می‌داند. این خلاصه آن چیزی است که به نظر مرسید.

**زبیا کلام:** عرض کنم یک مقداری بنده عادت دارم و می‌خواهم در مورد مسائل ایران و آمریکا صحبت بکنم. مسائل فلسفی. کلامی. تاریخی. تمدنی و تئوری‌های روابط بین الملل که دکتر سیف زاده مطرح کردند. من در حقیقت مطالبی که می‌خواهم بگویم، برگرفته از مطالب آقای معادینخواه و آقای شکوری هست. در حقیقت در واکنش به این دو بزرگوار می‌خواهم این مطالب را بگویم. با آقا معادینخواه شروع می‌کنم؛ راجع به قسمت اول سخنان ایشان. خیلی خوب، جنگ اول جهانی پیش آمد و آن سه تن روز ولت، چرچیل و استالین نشستند تقسیماتی کردند و اینها. ببینید، در گذشته چه بوده چه نبود، اینها کمکی به حل مشکلات و مسائل امروز ما نمی‌کند. ضمن این که توی خود تصویری که ما از گذشته ترسیم می‌کنیم، مقداری، مثل همان تصویرمان از ۲۸ مرداد، جای اما و اگر و اینها زیاد مطرح می‌شود. نگاه کنید، تضادها، ستیزها و پیکارهای اصلی که امروز دنیای ما با آن روبرو هست چه قدرش به تقسیم بندی آقای معادینخواه برمی‌گردد.

اگر بخواهیم درگیری‌هایی را که وجود داشته و دارد را بشماریم، فهرستی بلند بالا می‌شود. در حقیقت مناقشات هر چه هست عمدتاً مناقشات درونی است. بین جهان اول و جهان سوم نیست. مثلاً کردها در شمال عراق با یکدیگر پیکار می‌کنند، افغانها با یکدیگر می‌جنگند. ارتیره با اتیوپی، صربها و کرواتها با مسلمان‌ها، در گذشته، و امروزه با آلبانی تبارها، ترکها با ارامنه و پاکستانی‌ها با هندیها درگیرند. و ممکن است بگویید، اینها همه ناشی از تقسیم بندی است که بعد از جنگ جهانی دوم شد. این مطلب فقط ادعاست و فی الواقع خیلی قابل بحث است.

نکته‌ی دیگری که ما در این نگرش جهان اول و جهان سوم، همواره در این مملکت، از آن غفلت کرده‌ایم، این هست که بلی نوعی تقسیم بندی جهان اول و جهان سوم، بخصوص بعد از جنگ

جهانی دوم، به وجود آمد اما انصاف اگر داشته باشیم، می بینیم که کم نبودند کشورهای جهان سومی که در سایه اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی متناسب توانستند از مدار جهان سومی خارج بشوند. مثلاً عراق به عنوان یک کشور جهان سومی و فرض کنید که تایوان یا هنگ کنگ یا کره می خواهم بگویم که ما چه قدر از ضعف‌ها، عقب ماندگی‌ها و درماندگی‌های خودمان را می خواهیم ناشی از حاکمیت نظام‌های سیاسی - اجتماعی که بر کشورهای جهان سوم حاکم هست بدانیم و چه قدرش را نتیجه نفوذ و سلطه و مانند اینها. آنچه برایم علامت سؤال است، این هست که من می بینم بسیاری از کشورهای جهان سوم، هر گاه که به سمت اصلاحات سیاسی - اجتماعی متناسب رفتند، موفق شدند. اگر نرفتند و اسیر نظام‌های دیکتاتوری خودکامه بودند - حالا تحت عنوان اسلام، سوسیالیسم، عربیزم، ناسیونالیسم یا هر عنوانی - من دیدم به جز درماندگی، ضعف، عقب ماندگی چیز دیگری بیار نیاوردند، از کره‌ی شمالی، عراق، تا حدودی در مصر عبدالناصر، اتیوپی آقای شواترو بگیر تا ایران دوران محمد رضا شاه. می خواهم بگویم مستقل از این که اینها طرفدار غرب یا شرق بوده‌اند، در حقیقت وقتی دقت می کنید، می بینید مادام که نظام‌های توتالیتار اختناق‌گر بر اینها حاکم بوده‌اند، همین طور در جازده‌اند. رمز و راز موفقیت اینها از زمانی شروع شده که به سمت اصلاحات درست رفتند. اگر این هست پس آن موقع تکلیف آن تئوری کلان که شما در تقسیم جهان به جهان اول و جهان سوم چه می شود؟ چون بر اساس آنچه که شما مطرح می کنید به نظر می رسد که ما محکوم به سرنوشتی از قبل تعیین شده هستیم. از آن حرف می بینم که خیلی‌ها این سرنوشت را توانستند در سایه، به هر حال، اصلاحات سیاسی و اجتماعی برهم زدند. این یک مسأله.

مسأله‌ی دوم این که اگر از گذشته شروع کنید باید از عصر جنگ سرد و پیامدهای جنگ جهانی دوم هم جلوتر بروید، بروید آن جایی که آقای شکوری ما را برد. یعنی در حقیقت عصر استعمار و عصر آمدن پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها یا به تعبیر آقای «مونت کمری وات» زمانی ما قدرت داشتیم، ما رفتیم، زمانی هم آنها قدرت پیدا کردند. مشکل سوم من با این تئوری شما (آقای معادینخواه و آقای شکوری) این است که شما اصلاً و ابداً بعد تاریخی مسأله را در نظر نمی گیرید. ببینید! در حدود ۵۰۰ سال پیش، پرتغالی‌ها به خلیج فارس آمده و هرمز و بندر عباس را گرفتند. ما چون نتوانستیم پرتغالی‌ها را از کشورمان بیرون بکنیم، از انگلیسی‌ها کمک گرفتیم. پرتغالی‌ها را بیرون کردیم، به تدریج انگلیس جای او را گرفت و خلیج فارس را پایگاه نظامی کرد و شد آنچه که شد. ما هرگز این



سؤال را از خودمان نکرده‌ایم که ۵۰۰ سال پیش، با تکنولوژی آن روز، پرتهالی‌ها از آن سر دنیا به خلیج فارس چگونه آمده بودند. در صورتی که حتی حکام و سلاطین ما از روی نقشه نمی‌توانستند پرتقال را به ما نشان بدهند که پرتغال کجاست! چطور شد که اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و دیگران نتوانستند، در آن سر دنیا، قاره آمریکا را کشف کنند، ولی ما از قدرتها و کشورهای همسایه‌ی خود خبر نداشتیم! اولاً من معتقدم که فعلاً زیاد این مباحث تاریخی به ما کمکی نمی‌کند، ولی شما که مصر هستید، وارد مباحث تاریخی بشوید، نمی‌توانید یا صرف تکرار یک مشت کلیشه‌های تاریخی از نیم قرن گذشته، جلو بروید. بالاخره کسانی خواهند پرسید: چرا آنها نتوانستند و ما نتوانستیم؟ شما چه پاسخی دارید که به آنها بدهید. این که شما بگویید پادشاهان ما خائن بودند، سران ما گمراه بودند، اینها را استعمار آورده بود. آقای معادیخواه، اینها را دیگر نسل جدید از شما قبول نمی‌کند. می‌دانید چرا. چون الان از شما می‌پرسند، چه شد که پادشاهان قاجار شما همه خائن بودند، ولی پادشاهان انگلستان اگر چهار نفرشان خائن بودند پنجمی آدمی بود که خدمت کرد. ششمی امپراطوری بود که راه آهن کشید. این کار را کرد، آن کار را کرد و اینها. چه کسی شما را نفرین کرده بود که مملکت‌تان این گونه بود. جمعتان آن طوری بود. بنده از شما سؤال می‌کنم که یک عمری ما شنیده‌ایم که فروپاشی امپراطوری عثمانی توطئه استعمار بوده است. به این کشور مهم اسلامی از پشت خنجر زدند و آن را از هم پاشیدند. امروز وقتی نگاه می‌کنید. می‌بینید که امپراطوری عثمانی، در حقیقت، بیشتر بر اثر جهالت، تعصب و فقر علمی و فرهنگی حکام ترک منحط شده است تا ضربه و توطئه استعمار. فقط امپراطوری عثمانی مسلمان نبود که به آن سرنوشت دچار شد؛ پرتغال و اسپانیا نیز همان سرنوشت را داشتند. علی‌ای حال وقتی دقت کنید، می‌بینید که نسل قدرت‌های قرون وسطایی یکی پس از دیگری مز محل و خراب شدند و در مقابل قدرت‌های جدید اروپایی برخاستند؛ هلند، انگلستان و فرانسه. چرا آنها خراب شدند و اینها به وجود آمدند، ما نمی‌دانیم! در حقیقت باید شروع کنیم به مطالعه و بررسی اینها. ما واقعاً نمی‌دانیم که رنسانس یعنی چه، انقلاب علمی یعنی چه، انقلاب صنعتی یعنی چه. چرا بعضی از کشورهای اروپایی به دنبال انقلاب صنعتی رفتند انقلاب صنعتیشان اتفاق افتاد و برای برخی نیفتاد. چرا تو انگلیس اتفاق افتاد ولی در پرتغال، در همسایه‌اش. اتفاق نیفتاد.

خلاصه این که فقط جهان را تقسیم کرده‌ایم به سیاهی و سفیدی. استعمار و مستعمره، یا این

مسأله‌ای که آقای شکوری مطرح می‌کنند، که تضاد و تقابل بر سر اسلام بوده است. چه کسی می‌گوید که تضاد و تقابل در گذشته بر سر اسلام بوده است. چه کسی می‌گوید مشکل ما امروز با آمریکایی‌ها بر سر اسلام است؟ اگر ما واقعاً اختلافمان به خاطر اسلام هست، با چینی‌ها که باید بیشتر مشکل داشته باشیم یا روس‌ها. بر اساس آمار در آمریکا تعداد کسانی که موحد هستند، کلیسا می‌روند و به معاد معتقدند اصلاً قابل مقایسه با روسیه یا چین نیست. یعنی اگر ملاک و میزان اسلام باشد، خیلی از یار و یارگیری‌های ما اصلاً زیر سؤال می‌رود. این که آقای معادیخواه می‌فرمایند، ما باید تجدید نظر اساسی در مقررات بین‌المللی ایجاد بکنیم سؤال من این هست که مشکل ما با آمریکایی‌ها کجایش به نقصی که در مقررات و قوانین بین‌المللی وجود دارد، برمی‌گردد. کدام نقص قوانین و مقررات بین‌المللی را باید درست بکنیم که مشکلات ما با آمریکا، با اروپا و خیلی از جاهای دیگر حل شود. کجای مقررات بین‌المللی را بایستی درست بکنیم تا آن چیزی. که آمریکایی‌ها با استناد به آن به ناحق خواسته‌هایشان را به ما دیکته کردند و ما را مجبور به تمکین کردند.

همچنین آقای معادیخواه صحبت از احترام کردند. فکر می‌کنم، که دکتر اخوان تا حدودی این را پاسخ دادند ولی پاسخشان ناقص بود. این سؤال را هم بکنیم. جهان، آمریکایی‌ها اروپایی‌ها در یک سال گذشته گونه برای شما احترام گذارده‌اند. من فکر می‌کنم که در نتیجه تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی که ظرف یک سال گذشته، در ایران اتفاق افتاده فردی فرهنگ مدار به اسم آقای خاتمی رئیس‌جمهور شده‌اند. من فکر می‌کنم. که جهان احترام بیشتری برای ما قائل شده است. متقابلاً اگر رهبر کشوری صدام حسین یا طالبان باشد هر چه قدر هم تلاش بکنید، نمی‌توانید انتظار احترام از جهان داشته باشید. یا ما باید بپذیریم که دنبال تئوری توطئه برویم و بگوییم طالبان و صدام را آمریکایی‌ها یا غربی‌ها درست کرده‌اند. و یا این که باید از توهّم توطئه که جلسه‌ی پیش مفصل درباره‌اش صحبت کردیم بیرون بیایم. اگر جهان سوم قادر هست که مثل خاتمی را انتخاب بکند، پس مشکل کجاست. تاکی ما می‌خواهیم یقه‌ی دیگران را بگیریم و آنها را در مشکلات، مسائل و ضعف‌هایی که مربوط به جامعه‌ی خودمان هست مقصر بدانیم.

ببینید فقط بخشی از جریان فکری حاکم در ایران نیست که می‌گوید ما مشکلمان با آمریکایی‌ها بر سر فرهنگ و تمدن و اسلام و مسیحیت و اینها هست. همان طور که می‌دانید آقای هانگ تینتون هم این بحث را مطرح کرده است. ولی واقعاً مطلب این هست که اگر جنگ را، چنانچه پارامتر

دیگری را مطرح نکنیم - در نظر بگیریم، باز از جمع یک سؤال می‌کنم. شمار جنگ‌هایی که ظرف پانصد سال گذشته میان خود مسلمانان و خود مسیحیان اتفاق افتاده است و جنگ‌هایی مسیحیان با مسلمانان داشته‌اند، کدامش بیشتر بوده است. آیا ایران، ظرف پانصد سال گذشته، جنگ‌هایی را که من حیث المجموع، با بخشی از جهان اسلام - از زمان امپراطوری عثمانی و صفویه بگیر تا جنگی که با عراقی‌ها داشتیم - داشته بیشتر بوده یا بخشی که از جهان مسیحیت بوده است آیا جنگ‌هایی را که جهان مسیحیت با جهان اسلام داشته به خاطر اسلام یا مسیحیت بوده‌اند، یا بر سر خاک، منابع طبیعی، آبراه یا بندر و مانند آن. یعنی بر سر همان چیزی که امروز هم آدم‌ها با همدیگر جنگ می‌کنند، اروپایی‌ها و غیر اروپایی‌ها با همدیگر جنگ می‌کنند. نمی‌خواهم کلام طولانی بشود، فقط به عنوان جمله آخر می‌گویم، یا ما نباید وارد مباحث تاریخی بشویم یا اگر می‌خواهیم وارد بشویم، چاره‌ای بجز این که خیلی از مفروضات تاریخی‌مان را زیر سؤال ببریم، نداریم. خیلی از چیزهایی را که به عنوان مسلم گرفته‌ایم که در گذشته بین ما و اینها تضاد بوده، آنها می‌خواستند اسلام را از بین ببرند. استعمار این جوری بوده و اینها. خیلی از این‌ها زیر سؤال می‌رود؛ یعنی نسل جدید این‌ها را زیر سؤال برده است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم و آن منطقی که ظرف ۴۰-۵۰ سال گذشته بر خیلی از جریان‌های دانشگاهی آکادمیک و روشنفکری ما حاکم بوده، دیگر جواب خیلی از سؤالات نسل جوان و نسل امروزی را نمی‌دهد.

**شکوری:** یک نکته را که آقای دکتر اخوان زنجانی و دوستان، مشترکاً، راجع به مطالب بنده اشاره فرمودند بگویم. ما نگفتیم که - چه از قول خودمان، چه از قول آقای وات - مذهب عامل منحصر بفرد تقابل شرق و غرب بوده است. آنچه که من عرض کردم و از آقای وات هم همین مطلب نقل شد، این بود که یکی از عوامل تقابل آفرین در گذشته مسأله‌ی مذهب است. اگر مجموعه‌ای از عواملی را که موجب تقابل فکری و فرهنگی شرق و غرب شده‌اند، بخواهیم بررسی کنیم، عامل مذهب را ما نمی‌توانیم نادیده بگیریم. حرف ما این بود، این نبود که ما بیاییم همه‌ی عوامل سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی، ژئوپولیتیک و مسائل دیگر را نادیده بگیریم و بگویم عامل انحصاری فقط مذهب بوده است. من چنین حرفی نزد.

زیبا کلام: من فقط یک سؤال دارم، ببینید! همین الان شما دارید در مورد مقوله‌ای تحت عنوان تضاد شرق و غرب صحبت می‌کنید و این را فرض گرفته‌اید بسیار خوب، کدام تضاد؟

شکوری: عرض کنم که موضوع بحث اصلاً، اگر یادتان باشد، تقابلهای فکری و فرهنگی میان ایران و آمریکا بود. توجه می‌فرمایید؟ اصلاً ما راجع به «تقابل» داریم بحث می‌کنیم. چه این مسلم باشد، چه نباشد، مفروض این است. مفروض این هست که تقابل‌هایی وجود دارد. برنامه هم این بود که ما عوامل و زمینه‌های تاریخی و فعلی این تقابل را در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بررسی کنیم. درست است؟ بنابراین من از موضوع خارج نشدم. من فکر می‌کنم، من یکی از افرادی هستم که در این جلسه، خیلی دقیق، در چارچوب برنامه‌ی تعیین شده پیش رفتم. شما سؤالاتی را مطرح می‌فرمایید که سؤالات خوبی است. ولی خارج از موضوع این جلسه است. یعنی موضوع جلسه‌ی ما این نیست که به این سؤالات پاسخ بدهیم؛ موضوع جلسه‌ی ما این هست که به این «تک سؤال» پاسخ بدهیم که تقابل فکری و فرهنگی میان ایران و آمریکا وجود داشته یا نه؟ همچنین آیا این تقابل را می‌توانیم به کل غرب و شرق، (شرق اسلامی) تسری بدهیم؟ و اگر تقابلی وجود داشته عوامل این تقابل فکری و فرهنگی چه بوده است؟ موضوع اصلی بحث و چارچوب تعیین شده این بود.

در این چارچوب بود که من گفتم یکی از عوامل مؤثر مذهب بوده است و مؤیداتی هم از آقای وات آوردم که ایشان هم دیدگاهی مثل دیدگاه ما دارند. یکی از عوامل از مذهب را شمردم، نه منحصرأ.

البته خواهم گفت که عامل مذهب که در گذشته بوده، هم چنان تا این زمان استمرار دارد؛ حتی در شرایط فعلی. درست است که فعلاً اهداف و اختلاف‌ها بر سر آبراه‌ها، تصرف مناطق استراتژیک خاور میانه، منابع و ذخایر مادی مناطق نفت خیز و غیره هست. ولی بحث ما بر این هست که آمریکا یا غرب می‌گویند، اگر شما از فرهنگ خاصی پیروی کنید ما بر سر آن مسائل، آبراه‌ها و غیره به توافق خواهیم رسید. اما اگر آن فرهنگ را کنار نگذارید به توافق نخواهیم رسید. آن مسأله، طبق اصطلاح آنها مسأله‌ی «بنیادگرایی اسلامی» است. آنچه که الان در غرب مطرح است و به آن دامن می‌زنند مسأله‌ی بنیادگرایی اسلامی است و در این تقابل ایران و آمریکا دو قطب اصلی‌اند. آنچه که آمریکا و

غرب و مستشرقینی که در این زمینه همکاری دارند، می‌خواهند ما از آن عدول کنیم بنیادگرایی اسلامی است. یعنی از این نوع برداشت از اسلام عدول کنیم. ما با شما بر سر میز مذاکره می‌توانیم بشینیم. بنابراین آنها می‌گویند اول باید این عدول را اعلام کنیم. اگر این عدول صورت نگیرد ما به تفاهم نخواهیم رسید. پس قضیه استمرار همان مباحث گذشته است. یعنی اختلاف یا تقابل در حقیقت بر سر نوع برداشتی که ما از اسلام داریم و نوع برداشتی که آنها از اسلام دارند هست. بلی، آنها با اسلام مخالف نیستند. شما فرمودید اگر مسأله بر سر اسلام است ما تضاد و تقابل مان با روسیه، چین، کره یا جاهای دیگر باید بیشتر از آمریکا باشد، چون اینها اهل کتابند و کره‌ای‌ها اهل کتاب هم نیستند. اینها به ما نزدیک ترند و آنها دورترند. ما با اینها به تفاهم نمی‌رسیم ولی با آنها می‌رسیم. بحث بر سر این است که کره‌ای‌ها، روسها، مارکسیستها با برداشت ما از اسلام به عنوان آنچه که بنیادگرایی معروف شده مقابله‌ای ندارند. مارکسیستها و شوروی سابق و تا حدودی سوریه سابق برداشت ما را از اسلام به عنوان بنیادگرایی (اسلام انقلابی، اسلام شورشی) را می‌پسندند. بنابراین طبیعی است که ما با اینها حرفی نداشته باشیم. اما اسلام شورشی علیه سرمایه داری، اسلام بنیادگرا، اسلامی که طالب آمیختگی سیاست و دیانت است، اسلام با این برداشت و با این تعبیر، اسلامی است که غرب و در رأس آن آمریکا با آن مخالفت و مخاصمت دارد.

بنابراین سؤال این جاست. چرا با اسلام ما غیر مسلمان‌های شرق، مخالفتی ندارند ولی غیر مسلمان‌های غرب مخالفت دارند؟ دلیلش این است که اینها برداشت ما از اسلام را هماهنگ با اهداف استراتژیک خودشان می‌دانند، اما آنها نمی‌دانند. مؤیدی می‌آورم. ببینید، آقای وات که یکی از صاحب نظرهای اسلام شناس غرب است، ایشان تعبیری دارند که همین مطلب را می‌گوید. تحت عنوان انتظاراتی که از مسلمانان می‌رود - می‌گویند: اگر مسلمانان می‌خواهند در کنار سایر ادیان زندگی کنند، بر آنان فرض است دست از نگرش انحصاری بردارند. این سخن به این معناست که حتی اگر اسلام را واجد تمام حقایق و مورد احتیاج کل نژاد آدمی تا پایان عالم بدانند باز هم لازم می‌آید تا بپذیرند ای بسا طُرق و مکمل دیگری وجود دارد. این یک مفهوم. مفهوم دیگری که ایشان می‌خواهند، این است که مسلمانان لازم است تا از مفاهیم مورد نظر خود در مورد خاتمیت اسلام و خاتمیت حضرت محمد(ص) تفسیر مجددی ارائه بدهند. این نکته‌ی دلالت بر آن دارد که باید قبول

کنیم سلسله‌ای از آنچه که وحی خالص و کامل از خداوند است تغییر مفروض بیاید. علاوه بر این می‌گویید، از آنچه که به نام بنیادگرایی اسلامی معروف شده - اگر بخواهند به توافق برسند - باید عدول کنند.

بنابراین این سؤالاتی که جناب دکتر زیبا کلام و بعضاً دوستان دیگر مطرح کردند در جای خود محفوظ، سؤالات خوبی است و پاسخ‌های مناسب هم لازم دارد. ولی آنچه که اکنون بحث ماهست این است که عوامل تقابل فرهنگی میان ما و آمریکا چه بوده است. من گفتم عوامل متعددی است که اگر وقت بشود این عوامل را بحث خواهیم کرد. یکی از این عوامل مذهب است که علاوه بر گذشته، امروز هم عامل عمده تشنج، تضاد و تقابلی بین ما و آمریکاست. مقصود از مذهب هم روشن شده که بنیادگرایی اسلامی است. این را با آمریکا حل کنیم.

معاد یخواه: خوب است در بحث اگر چیزی نفی می‌شود همان که مطرح شده، نفی بشود نه این که مطلب دیگری نفی بشود. به هر حال من طرح کننده‌ی این مسأله هستم که سلسله مسائلی هست که تا تحقیق نشود هرگز ما به نتیجه‌ای پایدار و محکم نخواهیم رسید. یکی از کسانی که در انتخابات آقای خاتمی نقش داشته خود من بودم. آقای خاتمی را هم فکر نمی‌کنم کمتر از شما بشناسم. آقای خاتمی با آن برداشتی که آنها می‌کنند که ایشان از اساس اندیشه‌ی امام را در مبارزه با آمریکا قبول ندارد، بشدت مخالف است. باید دید آیا آخر این شاهنامه هم خوش است. آقای زیبا کلام، این که آیا آنها با صداقت دارند از آقای خاتمی و جمع ایشان هواداری می‌کنند به این دلیل است که ایشان حرف منطقی و درستی گفته است یا این که در مقام ایجاد تضاد در جامعه‌ی ما هستند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. این این شاهنامه است. فعلاً که شروع قضیه است. بای بسم الله قضیه است. دو تا فرض هم می‌تواند مطرح باشد.

یکی این که واقعاً آدم‌هایی هستند که هر حرف منطقی را قبول می‌کنند، در برابر منطق خاضعند، هیچ نیستی غیر از دفاع از حرف‌های درست و حسابی و منطقی و اینها ندارند. این یک فرض است. فرض دیگر هم این است که همیشه در تضادها، اینها استفاده خودشان را می‌برند. یعنی برای رضای خدا ماهی نمی‌گیرند. این دو فرض از آخر این شاهنامه.

آقای خاتمی در حال حاضر گرفتاریش همین است که در وضعیتی قرار دارد که تا می‌خواهد به

آن سمت نزدیک بشود، آنها بلافاصله این را به معنی نفی اندیشه‌های امام تلقی می‌کنند. لذا ایشان مجبور می‌شود هنگام سخنرانی در مرقدا امام (ره) چهار تافحش بدهد. این صحبت‌ها را با مصاحبه ایشان با C.N.N چگونه می‌توان جمع کرد. ممکن است بگوییم یک وجهش این است که فقط بازی سیاسی است. وجه دیگر این است که نه آقای خاتمی می‌بیند از حرفش سوء استفاده می‌شود مجبور است بیاید خودش را تبرئه بکند و بگوید من مخالف اندیشه‌ی امام نیستم.

ببینید بحث این است که ما خودمان مشکل داریم. گرفتاری داریم. فرهنگ مامسأله دارد. باید خودمان برای اصلاح همه‌ی اینها تلاش بکنیم. هر کدام از اینها در جای خودش قابل بحث و گفتگو است.

اما بحث این است که آیا این ساختاری که روابط بین الملل در دنیا دارد عادلانه هست یا نه؟ یعنی این که شما مثلاً می‌گویید کردها به جان هم افتاده‌اند. اگر کسی بگوید که اصلاً این تقسیمی که درست کردند عامل جنگ امروز کردهاست. چون که کردهای، خودشان، در این تقسیم مشارکت نداشتند؛ نه عراق، نه ایران، نه پاکستان و نه هیچ کس در این تقسیم مشارکت نداشتند. سه نفر نشستند و با همدیگر مرز بندی کردند. در این مرزبندی‌شان هم هزار نقشه برای آینده‌شان را پیش بینی کردند. اشتباه است کسی فکر کند که در تضاد بین صفویه و امپراطوری عثمانی هیچ دست خارجی، نبوده است. من تا حال ندیدم هیچ تحلیل‌گری چنین حرفی بزند. بله، ما با خیلی‌ها جنگ داشته‌ایم، اما حداقل درگیری ما با عثمانی را - این یکی را همه‌ی تحلیل‌گرها می‌گویند - انگلیس راه انداخت. تاکنون من ندیده‌ام تحلیل‌گری، درگیری صفویه، آمدن صفویه و ضربه‌ای که امپراطوری عثمانی خورد و بالاخره نابود شدن آن قدرت را جز این تحلیل کند. علی‌ای حال بحث این است که در آینده، آیا باید مثل گذشته گروهی خاص برای بقیه تصمیم بگیرند یا همه‌ی ملت‌ها باید با مشارکت هم در مسائل بین‌المللی شان حضور داشته باشند. این طبقه بندی انسان‌ها که به انسان‌های درجه اول و درجه دوم وجود دارند، این آیا هست یا نیست. آیا بحثی بحث قابل تحقیق هست یا نه.

ما اصولاً در طرح بحث‌هایی که جنبه‌ی علمی - پژوهشی یا هر جنبه‌ی دیگری که داشته باشند، تابع این نیستیم که کسی از ما بپذیرد یا نپذیرد. مثلاً روزی سیدی در قم یک شعاری را علیه آمریکا مطرح کرد و در طول مدتی انقلابی در ایران اتفاق افتاد. این حرکت را روزی مسخره می‌کردند. عده‌ای می‌گفتند با نعلین که نمی‌شود به جنگ تانک، رفت. و الان که انقلاب، در تجربه‌ی اداره‌ی کشور، نارضایتی‌هایی ایجاد کرده است، عده‌ای، غیر از آنچه که تاکنون دیده‌اند، چیز دیگر می‌خواهند. اما

این نوسانات و فراز و فرودها و این که عواطف روزی بالا برود و روزی پائین، تعیین کننده‌ی ارزش بحث نیستند. هر بحثی معیارهای خودش را دارد. البته من ادعایی بر صحت و سقم این مطلب ندارم. گفتم این مطلب موضوعی است که باید بحث بشود. سخن آخرم این که ما نمی‌توانیم رابطه‌امان را از گذشتم قطع کنیم. یعنی چه بخواهیم چه نخواهیم مسأله‌ی گذشته در امروز ما تأثیر دارد و مسائل امروز ما.

پایدار: <sup>(۱)</sup> نکته‌ی کوچک این است که در سطح دانشگاه و در سطح کامیونیتی که آدم زندگی می‌کند، افق فکری و افق انتقادشان از ایران و سیاست‌های ایران، این حرف‌ها خیلی فرق می‌کند، بلی ممکن است که اوایل انقلاب جهت‌گیری‌هایی در عامه مردم بوده است، ولی الآن وقتی با چند تا کالیک یا همکار دانشگاهی راجع به ایران و آمریکا صحبت می‌کنید اولاً بعد از فرمایشات آقای خاتمی خیلی خوشحال و خوش بین هستند و خیلی امیدوار هستند. به همین خاطر دو نفر از استاد‌های دانشگاهی قرار است به ایران بیایند. یک نفر از ایشان قرار است در پژوهشکده علوم انسانی سمینار بدهد. ایشان آقای کارل ارنست است که فردی دانشمند است، مثنوی را خیلی خوب می‌داند و خیلی عارف پیشه است. فارسی درس می‌دهد و عربی می‌داند. تحصیلاتش را هم در دانشگاه برکلی گذرانده و با خیلی از کسانی که آنجا بودند آشناست. در هر صورت برای گفتگوی بین دانشگاهیان چنین قدم‌هایی هم برداشته شده است. خود بنده همیشه آمدم و می‌آیم. از اینجا هم دو نفر از استادها را، از دانشگاه مشهد و تهران، دعوت کرده‌ایم. خلاصه این که قدم کوچکی برای ایجاد تفاهم بین دو فرهنگ یا دو نوع ایدئولوژی یا هر چه اسمش را بگذاریم در سطح دانشگاهی برداشته‌ایم.

معاد یخواه: ان شاء الله به همه‌ی سطح‌ها کشیده بشود.

اخوان: مطالب خود را بطور خلاصه عرض می‌کنم. این که آیا ساختار بین الملل عادلانه هست یا نه و ظاهراً هم نیست، چندین بار مطرح شد. این مسأله هم مطرح شد که همه‌ی ملت‌ها بنشینند و با

۱- آقای پروفیسور پایدار نیز در آخرین جلسه به عنوان میهمان وارد شدند و یکی دو مورد اظهار نظر کرده‌اند.



مشارکت هم در مورد ساختار بین المللی عادلانه، تصمیم بگیرند. من فقط به سه نکته خیلی خلاصه اشاره می‌کنم. اول این که روابط بین المللی یا سیاست بین الملل این طور نیست، انتظارش را هم نباید داشت. دوم این که چند سال پیش، حدود ۱۹۷۴ (از روی حافظه می‌گویم) کشورهای جنوب در مورد کشورهای شمال مسأله‌ی نظم نوین ارتباطات جهانی را مطرح کرده و خواستار آزادی ارتباطات و دسترسی به اطلاعات گسترده، در سطح جهان شدند. کشورهای شمال هم پاسخ دادند، شما که در جوامع خودتان چنین آزادی‌هایی ندارید، شما که چنین آزادی‌هایی را از مردم گرفته‌اید، چگونه انتظار دارید در سطح جهانی این آزادی‌ها را داشته باشید. نکته‌ی سوم که استاد پایدار هم به آن اشاره کردند به گفتگو مربوط می‌شود. زمانی که ما در درون جامعه‌ی خودمان بین خودمان نمی‌توانیم گفتگویی داشته باشیم، چگونه می‌خواهیم با دیگری گفتگو داشته باشیم. اصلاً لوازمش را نداریم. به نظر من امکان پذیر نیست.

قادری: به نظرم می‌آید که یک مقدار بحث دچار ابهام شد. یعنی به تعبیر آقای معادیخواه به خود جملات و دعاوی تأکید نکردیم ذهنیت‌هایی را پشت دعاوی گذاشتیم و به آن ذهنیت‌ها حمله کردیم. این صحبتی که آقای شکوری کردند، در تقابل اسلام و مسیحیت به عنوان ذهنیت، حرف درستی است. البته من با تفصیل ایشان موافق نبودم، ولی اصل حرف درست است. من خودم هم این تقابل را برقرار کردم. در واقع جلسه‌ی ما درباره‌ی تقابل - نمی‌گویم تضاد - اسلام و مسیحیت، شرقی و غربی، سنتی و مدرن هست. صحبتی که برای من جالب است و آقای شکوری نیز به آن اشاره کردند و گفتند چرا به عین دعاوی من توجه نمی‌کنید، ولی بعد هر چه از «وات» خواستند پیدا کنند که کجا وات گفته انحصار طلبی و بنیادگرایی را کنار بگذارید - تازه بنیادگرایی با چه تفسیری - پیدا نکردند. خوب حرف من در این باره یا خاتمیت نیست.

برغم همه‌ی بحث‌هایی که وجود دارد، این طوری باید نگاه کرد. من فکر می‌کنم این یک مقدار مشکلات عمومی ماست. یعنی دعاوی خودمان را دوست داریم، خوب توجه کنند. ولی به دعاوی دیگران شاید کمتر این عنایت را داشته باشیم. حرفی که آقای معادیخواه راجع به اروپا مداری فرمودند و من هم تأیید کردم، خود حرف، حرف درستی است. ولی در این که ما رفتار داخلی مان بد است، و ما باید خودمان بگونه‌ای رفتار کنیم که احترام آفرین باشیم. حرف درستی است. لازم نیست

این دو در تقابل باشند. ایشان می‌گویند آقا اروپا مداری دارند رفتار می‌کنند بعد شما می‌گویید خیلی خوب این حرف درست است ولی از این طرف ما خودمان هم باید منیع و منشاء احترام برای خودمان باشیم این هم درست است. من چند روز پیش تیرتیر یکی از روزنامه‌ها را هنگام رفتن به دانشگاه دیدم، حالا به طنز ولی می‌تواند مایه‌اش درست باشد، نوشته بود که غیر مسلمان‌های اهل کتاب در ایران از کرامت و احترام برخوردارند. خنده به لبم آمد. سر کلاس هم گفتم، یک برنامه‌ی دو مرحله‌ای داریم اول غیر مسلمان‌ها از کرامت برخوردار می‌شوند، بعد خود مسلمان‌ها. این خیلی خوب است. ما هم راضی هستیم که این اتفاق در ایران بیفتد. این چیزها هم که آقای پروفیسور پایدار می‌بینند، از بدایع جامعه‌ی ایران است که آقایان حوزوی، البته ایشان (شکوری) دانشگاهی هم هستند، با ما درباره‌ی رابطه‌ی ایران و آمریکا صحبت می‌کنند. این خودش هم حساسیت زاست. ولی می‌توانیم با هم صحبت کنیم. البته خیلی قلیل و نادر است. چه قدر خوب است که بشود این بحث را پیش برد.

به هر حال اصل حرف حرف خوبی است. یعنی این که بگوییم آنها اروپا مداری می‌کنند، حرف خوبی است. این که ما باید منشأ احترام برای خودمان باشیم، نیز درست است. اینها قابل جمع هست. این مقدمه بحث بود، آخرش هم مثل مقدمه کوتاه است.

حرفی که آقای دکتر زیبا کلام فرمودند، در جای خودش قابل تأمل است. می‌گویند که علت انحطاط و عقب افتادگی برغم همه‌ی تأثیر گزاری‌ها و مشکل سازی‌های بیرونی، داخلی است. باید اینها را با ذهنیت خودمان با ساز کارهای خودمان با فرماسیونهای خودمان ببینیم. این حرف، حرف درستی است. یعنی به عقیده‌ی من خیلی حرف‌ها درست است، ولی وقتی روی ذهنیت‌ها می‌آیم، حساسیت‌ها می‌شود من معمولاً در کلاس برای دوستان دانشجوی می‌گویم که جالب است ناصرالدین شاه - حالا چون آقای دکتر کُند می‌دهد من هم کُند بدهم - آدمی است که خیلی پر و زیاد: نامه می‌نوشت. حالا یا خودش می‌نوشت، یا املا می‌کرد. در سفرنامه‌اش می‌نویسد موقعی که از اروپا برگشته بود صدر اعظم و وزیر لا و X و اینها، یعنی اطراف‌ها، شب تا صبح بیدار بودند - من معمولاً اینجا می‌گویم، بچه‌ها فکر می‌کنید برای چی شب تا صبح بیدار بودند. می‌گویند، خوب رفتند اروپا تأسیسات و تنظیمات دیدند. فکر می‌کنند - بعد ناصرالدین شاه ادامه می‌دهد که متکا بازی می‌کردند. متکا تو سر و کول هم می‌زدند. چنین جامعه‌ای واقعاً مشکل دارد. شاه، صدر اعظم با عده‌ای رفته‌اند اروپا،

برگشته‌اند و مثل بچه‌های کوچک متکا بازی می‌کنند. این عین سفرنامه است. خودتان رجوع کنید، مثل کار حاج آقا هم نیست که بگردیم یک چیز دیگر از داخلش در بیاید. دقیقاً همین از داخلش در می‌آید و لاغیر. یک جای دیگر جالب است ناصرالدین شاه، شاه این مملکت است. راه می‌افتد از تهران، دارالخلافه، حرکت می‌کند، به طرف آذربایجان می‌رود. از آنجا خارج می‌شود و به سفر اروپا می‌رود. خودش می‌گوید اینجا را جاده برده، اینجا روستا عین طویله می‌ماند. اصلاً به نظرش نمی‌آید که آقا پس مسؤلیت من چیست، خوب این ساخت قدرت ماست. من اینها را چه آن زمان، چه حالا، مثل آن طنزی که راجع به روزنامه بود، این حرف‌ها حرف‌های قابل قبولی است، یعنی زمانی ما باید، برغم همه‌ی مشکلاتی که ممکن است پیش بیاید، به نتیجه‌ای برسیم. تازه آن سخن را هم باید ارزیابی بکنیم که مشکلات را خارجی‌ها برای ما ایجاد کردند. با ارزیابی نه بی حساب و کتاب. آقا این مشکل، مشکل درونی ماست. یعنی ما تا درک جدیدی از این دنیا، از فضا، از انسانیت نداشته باشیم این مشکلات را داریم. برای همین هم من میان این بحث‌ها خیلی اختلاف فاز نمی‌بینم. فقط جایگاهشان را روشن بکنیم. چه بسا بتوانیم به همدیگر نزدیکتر هم بشویم.

**اخوان:** یک کمی خارج از ادب است ولی من یک سؤال دارم. آقای وات گفتند، خوب بگویند! این که حجت نیست. ایشان هم یک نویسنده هستند. من هم پنجاه نفر را می‌توانم بیاورم که خلاف این را می‌گویند. بلی، این برای من سؤال است. آقای وات بگویند! ببخشید.

**شکوری:** آقای «وات» نماینده‌ی یک فرهنگ است. همان طوری که من و شما نماینده‌ی یک فرهنگ هستیم. ایشان مستشرقی است که شهرت جهانی دارد. بیش از پنجاه جلد کتاب و مقاله درباره ایران و اسلام نوشته است، تئورسین رسمی استشرق است. آقای وات یک بچه دانشجو نیست که بگوییم گفته، خوب گفته باشد. نه، آقای وات برای خودش کسی است. حالا نمی‌خواهم بگویم حرفش حجت است. ولی به هر حال نماینده و سخنگوی فرهنگی غیر از فرهنگ ماست. حالا از آن مقدمه و آن مؤخره بگذریم. همین آقای وات می‌گوید که سرآغاز گفتگو و تبادل نظر غرب و شرق برای رسیدن به تفاهم، باید عدول از بنیادگرایی باشد. عین عبارتش است:

«برغم قوت بنیادگرایی در چار چوبه‌ی احیای اسلامی در میان برخی گروه‌های مسلمان علائمی

از حرکت به سوی گفت و شنود با سایر ادیان و بالاخص با مسیحیت دیده می‌شود، [اینجا را دقت بفرمایید] بنیادگرایان نمی‌توانند بدون به خطر افکندن اعتقادشان، به برتری و خاتمیت اسلام [که به آن خاتمیت هم که خواندم، تکمیل می‌کند] همدیگر را در این تبادل نظر شرکت کنند و آنان مایل نیستند این خطر را بپذیرند. در میان کسانی که من ایشان را لیبرالها نامیده‌ام غالباً برای تبادل نظر سعه صدر مشاهده می‌شود، لکن بسیاری از آنان اساساً به تجدید تفکر در جنبه‌های خود، تصویر سنتی از اسلام علاقمند هستند و فقط آن را صحیح می‌دانند و فرصت چندانی برای تأمل ندارند.

تکمیلش هم یکی، دو سطر بعد اینجا هست که می‌گوید: «ماحصل آنچه تا اینجا گفته‌ایم آنست که گر چه ظهور فرهنگ جهانی را پدید بیاوریم که همه‌ی مذاهب در آن شریک باشند و شرطش هم این است که از این بعد بنیادگرایی، مسلمان‌ها عدول کنند ماحصل آنچه تا اینجا گفته‌ایم آنست که گر چه ظهور فرهنگ جهانی در زیر سیطره جنبه‌های دنیوی نگرش فکری غربی قرار خواهد گرفت باز هم برای پیروان مذاهب دنیا جای آن وجود دارد تا با افزودن فرهنگ مذهبی خود به این نگرش آن را تکمیل کنند».

این دو تا جمله را پهلوی هم می‌گذاریم. نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که وات - حالا غرب را من نمی‌خواهم بگویم، به عنوان یکی از سخنگویان غرب - بنیادگرایی را حذف می‌کند و آنچه را که خودش لیبرالها می‌نامد، می‌گوید با اینها می‌شود گفتگو کرد. الآن مشکل ما با غرب همین است.

قادری: من اصلاً اعتقاد دارم این نوع تفسیر، تفسیر نادرستی است. اصلاً وات این را نگفته است. این را آقای شکوری مطرح می‌کنند.

شکوری: ولی من عین متن آقای وات را از کتاب او خواندم.

قادری: من هم عین آن را گوش کردم. این گفته شما به ذهن من نمی‌آید که از بنیادگرایی دست بردارید. می‌گوید که اینها این گونه تصور دارند و فکر می‌کنند در این گفتگو خاتمیت به خطر می‌افتد.

شکوری: اینها را دو دسته می‌کند، می‌گوید بنیادگراها و لیبرالها و می‌گوید مخاطب ما در این تفاهم، فقط لیبرالها می‌توانند باشند بنیادگراها ظرفیت و زمینه‌ی آن را ندارند.

**معادینخواه:** بلی، منتها می‌گوید که بنیادگرا با این برداشتی که ایشان از بنیادگرا دارد، بنیادگرا به معنی متعصب. در واقع معنایش این است که حرف آخر را ما زدیم و اسلام زده است و دیگران حرفی ندارند، طبعاً دیگر جایی برای حرف دیگران نمانده است. این اختلاف در برداشت هست.

**سیف زاده:** من از همین نکته‌ی آخر شروع کنم. من بحثم را به دو قسمت تقسیم کردم: یکی وصف موضوع و یکی هم نقطه تأکید است. در مورد وصف، موضوع اختلاف بین ایران و آمریکا را می‌شود به دو قسمت تقسیم کرد: یکی آن نقطه تفاوت‌هایی که غیر قابل رفع است، یکی هم آن تفاوت‌هایی که قابل رفع است که به نظر من به بحث نوین جهانی باز برمی‌گردد که درباره‌ی آن صحبت کردیم. آن قسمتی که قابل رفع است یکی آن زمینه تمدن است که آقای قادری فرمودند مسأله‌ی سنت، سنتی بودن، مدرن بودن و پسا مدرن بودن است. ما در حال گذار از میان سنتی و مدرن هستیم و آنها در حال گذار از میان مدرن و پسا مدرن. طبیعی است که اگر تحولاتی در داخل به وجود بیاید و شناخت ما عوض بشود، ما یک مقداری به هم نزدیکتر می‌شویم. این به نظر من یکی از زمینه‌های قابل رفع است. دوم ساختار قدرت سیاسی است که باز از زمینه‌هایی قابل رفع است. آنها ابر قدرتند و ما قدرت کوچک هستیم. ابر قدرت بعد جهانی دارد و طرفدار حفظ وضع موجود است. ما که قدرت کوچک هستیم، طرفدار تغییر وضع موجود هستیم. باز اینجا برخورد وجود دارد. اگر به فرموده آقای دکتر ما تغییر در داخل به وجود بیاوریم طبیعی است که به هم نزدیکتر می‌شویم و مقداری این تعارضها کم می‌شود. سوم ساختار حقوقی هست که آقای معادینخواه در مورد عدالت فرمودند. بحث این است که خوب طبیعی است که ما بلحاظ این که قدرت کوچک هستیم، بهره‌گیری ما از عرصه بین‌المللی خیلی کم است و آنها بهره‌گیریشان خیلی بیشتر است پس اگر آن ساختار قدرت درست بشود، این مسأله هم حل می‌شود. یعنی با این ساختار قدرت فعلی ما نمی‌توانیم از عرصه بین الملل خواسته‌ای داشته باشیم. اما آن زمینه تفاوت که غیر قابل رفع است - و من فکر می‌کنم غیر قابل رفع هم باید بماند - تفاوت یا همان گونه که شما فرمودید تعارض، «لِتَلْعَازَ فُؤَا» نه

«لِتُخَاصَمُوا». آن بحث، دو فلسفه در مقابل هم است. فلسفه‌ی اسلامی یک برداشت دارد، همان طور که آقای دکتر قادری فرمودند اسلامی که در شرق هم مطرح است و آن برداشت شرقی‌ها از اسلام طبیعتاً، با مسلمان‌هایی که در غرب هستند فرق می‌کند. یعنی شرقی بودن و سنتی بودن فلسفه‌ی ما. همچنین دیدگاه ما با دیدگاه آنها از مسیحیت فرق می‌کند.

اما در داخل اسلام هم یک بعد بنیادگرایی داریم و یک بعد اصولگرایی. فرق است بین بنیادگرایی و اصولگرایی؛ بنیادگرایی نفی دیگران است، یعنی یک دید تک ذهنی‌گری دارد، در حالی که اصولگرایی بعد تک ذهنی‌گرایی را ندارد. ببینید این بحث است، بحث تلفیق دین و سیاست نیست، بلکه همین برخوردی که ما در داخل جامعه خودمان داریم. دید آقای خاتمی را داریم دید آقای الله‌کرم را هم داریم. این دو دید را ما نمی‌توانیم یک‌گونه به آن بنگریم. من خواستم اوج دو قطب را بگویم، حالا مثلاً آقای مصباح یزدی و آقای خاتمی تفاوت در اوج دو قطب را اگر بخواهیم ببینیم، یکی فکری صحبت می‌کند، یکی ابزاری. اما از این مسأله که بگذریم چیزی که ما را به هم نزدیک می‌کند، مسأله‌ی مبانی اشتراک فکری است، ایران کشوری است در منطقه‌ای استراتژیک از جهان. منافع اشتراک ما با ابرقدرت، و آن هم که فعلاً در حال حاضر آمریکاست، درگیر هست. از این دو نکته‌ی وصفی که بیرون بیاییم می‌رویم سراغ نقطه تأکیدات. فکر می‌کنم آقای قادری و آقای معادیخواه یک مقدار مشکل را حل کردند. بحث در این است که هم خارج، یعنی برداشت‌های ما از همدیگر، و هم داخل مهم است، وضعیتی که ما فعلاً داریم. منتها نکته لاینحل باقی می‌ماند که کدام اینها اولویت و اولویت دارد. آیا این طور که آقای زیبا کلام می‌گویند، و من هم معتقد به آن هستم، ما باید بیشتر تأکید را در داخل بگذاریم خودمان را اصلاح کنیم. یا نه تأکید را در خارج بگذاریم و برویم روابط را درست کنیم. به نظر من باید اصالت را به داخل بدهیم و ضرورت را به خارج. یعنی این بحثی منطقی است که ما در منطقمان نداریم که در داخل باید یک تحوّل در ما به وجود بیاید اما به خارج هم باید توجه کنیم. در داخل هم دو بعد دارد: یک بعد تاریخی دارد، یک بعد موردی یا مصداقی و یک بعد تئوریک. من فکر می‌کنم از لحاظ تئوریک ما مشکل‌مان بیشتر است. من برخلاف آقای اخوان که فرمودند، اتفاقاً ما قدرت را می‌شناسیم، من معتقدم قدرت را در سطح فردی می‌شناسیم، ولی قدرت را در سطح عمومی نمی‌شناسیم. خیلی جالب است هنوز چیزی به نام Nation به نام ملت هنوز در ایران شکل نگرفته است در حالی که در دنیا الآن دارند تأکید می‌کنند

روی بعد ملی و ما هم صحبت از تهاجم فرهنگی می‌کنیم. سه روز پیش در مجلس جمهوری اسلامی ما قانون گذراندند، پیشنهاد قانونی کردند، طرح قانونی دادند که یکی ۲۹ اسفند را حذف کنند، روز ملی شدن صنعت نفت که روز مبارزه با استعمار هست. چیزی که شاه با این که علیه شاه بود حاضر نشد، حذفش کند این نمایندگان عظیم‌الشان ما حاضرند حذفش کنند. دوم مسأله‌ی سیزده به در که یک بعد ملی دارد. سیزده به در را اصلاً در تمام دنیا دارند و بر آن تأکید می‌کنند تا از لحاظ ملی فرهنگ سازی بکنند. این عصاره فضايل ملت طرح دارند می‌دهند و هیچ کس هم در مجلس صدایش در نیامد. از جمله یکی از روزنامه‌های ما هم این موضوع را زیر سؤال نبرد. بلی قدرت در رابطه با شخص ما، خیلی بر آن تأکید داریم، ولی وقتی صحبت از قدرت ملی می‌شود، اصلاً ما مفهومی از قدرت ملی نداریم.

**معاد یخواه:** مجموعاً من فکر می‌کنم یک نقطه را باید به آن توجه کرد. که بالاخره در ایران دو دسته در مقابل هم قرار گرفته‌اند. عده‌ای که واقعاً به عنوان وفاداری به اندیشه‌ی امام بحث می‌کنند و عده دیگری که در واقع این را بهانه‌ی قدرت طلبی و بازی خویش کرده‌اند. این دو را نباید با هم مغالطه کرد. ببینید یک وقت یک حرف خوبی، یک شعار خوبی، قربانی یک سری مسائل دیگر می‌شود که من به نظرم می‌آید در مواردی به امام (ره) ظلم می‌شود، به خاطر عملکردهایی که در اداره کشور شده و می‌شود. من در همین ایام رحلت امام (ره) مقاله‌ای نوشتم که خلاصه اش این بود که امام را هم باید نقد کرد. منتها این را خیلی یواش گفتم. این مقاله در روزنامه همشهری چاپ شد. به هر حال غیر از صحیفه آسمانی که از طرف خداست. هست همه‌ی صحیفه‌های دیگر دارای تعارض هست و این تعارض باید نقد بشود. شخص امام نیز از این مورد استثنا نیست. منتها این مطلب که در واقع، شعار علیه آمریکا بد استفاده می‌شود و خیلی مبتذل شده و انواع و اقسام بازیها سرش آمده، نیز نباید ما را غافل بکند از این که یک حقیقتی توی این بحث بوده است. با این همه در این هیاهو و این جنجال و این بازی و همه‌ی حرف‌هایی که هست ما نباید از واقعیت این اشعار غفلت کنیم و آن را ابطال نکنیم. در غیر این صورت با کسانی رو در رو خواهیم شد که نباید رو در رو بشویم. فرض کنید مثلاً در پیروزی آقای خاتمی یکی از عناصر خیلی مؤثر همین آقای محتشمی بود آقای هادی خامنه‌ای بود. شاید در تمام شهرهای ایران آقا هادی خامنه‌ای رفت سخنرانی کرد. از خود آقای

خاتمی بیشتر مایه گذاشت. حالانمی گویم همه، ولی شاید ۳۰۰ یا ۴۰۰ تا سخنرانی کردند. در شرایطی که آن جبهه به صورت خیلی وحشتناک و خیلی جاها خط شکن بود خیلی جاها از این قبیل نیروها ما داریم که به هر حال پشتشان هم یک سری نیرو و فلان دارند و در یک جاهایی هم وارد کارزار می شوند. اگر ما بخواهیم مثلاً بحث مخالفت با آمریکا را در میان معمین طبقه بندی کنیم، مثل آقای محتشمی و آقاهادی درجه یکند. در صف مقدم کسانی هستند که به هیچ وجه حاضر نیستند، عدول کنند. اما در عین حال آقای خاتمی را بر آقای ناطق نوری، بر جناح آقای ناطق ترجیح می دهند.

به هر حال باید بحث درست عنوان بشود. یعنی بالاخره اشکالهایی در روابط بین الملل و ساختار جهانی وجود دارد. لازم هم نیست این اشکالات را الآن ما بر طرف کنیم. ولی حداقل قابل بحث باشد، یعنی در گفتگوی سیاسی که به وجود می آید، جای بحثش باشد. این که به هر دلیل، به هر منطق و به هر صورت، آدمها در دنیا، الآن، درجه یک و درجه دو شده اند، این قابل ادامه تا آخر نیست. این که خودشان مقصردند که درجه دو هستند، خودشان هم باید تلاش بکنند. اما آنها هم توقع نداشته باشند این وضع همیشه بماند. و بعد هم این که این درجه بندی که شده دلایلش چیست، ریشه هایش کجاست، زمینه ها کدامند، چه قدرش تقصیر ماست و چه قدرش تقصیر آنها. همه ی اینها باید با کار علمی، دقیق و درست بررسی بشود.

اخوان: من فقط به نکته ای اشاره می کنم که ظاهراً مقداری مورد بی توجهی قرار گرفت. مسأله، مسأله ی فرهنگ و تفاوت های فرهنگی بود. ولی تمرکز بحث کمی روی تقابل اسلام و مسیحیت رفت. منتها شاید بد نباشد کمی هم به تفاوت های فرهنگ سیاسی توجه کنیم. یعنی این که به لحاظ شرایط حاکم بر جامعه ی ما، در رفتار ما، در خارج از مرزها یک فرهنگ سیاسی خاصی حاکم است، فرهنگ سیاسی که بر کشورهای غربی حاکم است، حالا در این مورد آمریکا حاکم است، آن فرهنگ با فرهنگ ما متفاوت است و بطور اجتناب ناپذیری این دو فرهنگ، نمی گویم تقابل، در مقابل یکدیگر قرار می گیرند، چون دو فرهنگ کاملاً متفاوت هستند. فقط خواستم به طریقی یاد آوری کنم که این نکته یک مقداری مورد بی توجهی قرار گرفته است.

پایدار: ببینید اسلام و مسلمانان در آمریکا حدود هشت میلیون هستند. از مؤسساتی که خیلی



هم مؤثر هست و خیلی هم در آمریکا و در بین مسلمانان نفوذ دارد انجمن اسلامی دانشجویان است. علاوه بر این، مراکز مختلفی هست که اسلام واقعاً آنجا مورد بحث قرار می‌گیرد. مسائل مختلف در آنجا مطرح می‌شود. یکی از بحث‌ها را خدمت‌تان عرض کنم. مثلاً در دانشگاه ما مسلمانان، تقریباً ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفر می‌آیند میزگردی می‌گذارند. در این میزگرد مسیحی‌ها و یهودی‌ها و مسلمانان‌ها نیز شرکت می‌کنند. این هم بیشتر از طریق همان انجام اسلامی دانشجویان تقویت می‌شود. اینها مسائلی را آزادانه بحث می‌کنند و هیچ دعوا مرافعه‌ای هم با هم ندارند. نتایج خوبی هم می‌گیرند. اینها با این که از مذاهب مختلفند با هم زندگی می‌کنند. خود دانشجویان می‌گویند خیلی خوب است. هیچ مسأله‌ی بنیادگرایی و این حرف‌ها هم مطرح نیست. مسائل متوجه عقاید ساده این افراد نیست بلکه به کارهای روزانه‌شان مربوط می‌شود. خیلی از اینان خوب همدیگر را درک می‌کنند و همین سبب می‌شود تا بدون این که در محیط دانشگاه یا خارج آن تو سر هم بزنند، راحت زندگی کنند. کسانی که در کالیفرنیا یا جاهای دیگر بوده‌اند می‌دانند که الآن مؤسسات مختلفی هست، چه از طرف شیعه و چه از طرف سنی و اخیراً ارتباطات بین اهل تسنن و تشیع هم زیاد شده است. جمعیت‌های مختلف و مراکز مختلفی دارند و با همدیگر راجع به این مسائل صحبت می‌کنند. مسائل گوناگون اعتقادی، سیاسی، اجتماعی و ... زیادی را در کنفرانسهای مختلفی که دارند مورد بررسی قرار می‌دهند. مثلاً اخیراً آقای دکتر بهزاد نیا آنجا کنفرانسی در زمینه اسلام و خانواده و اسلام و جوانان دادند. چون یکی از مشکلات ایرانی‌های خارج از کشور مسأله‌ی خانواده و هویت است. اینها با این که خودشان آدم‌های خیلی متدینی نیستند، ولی بسیار علاقمندند که بچه‌هایشان مذهبی باشند. برای این که شاید این هویت بتواند، در دانشگاه و خارج آن، اینها را حفظ بکند.

بنابراین خواستم از آقایان خواهش کنم که اگر امکان داشته باشد یکی از رشته‌های تحقیقاتی هم که انجام می‌دهند در زمینه Internatinal بین‌المللی یکی از آنها واقعاً ببینند اسلام در آمریکا به چه صورتی است. گروه‌های مختلف مسلمانان‌ها چه کار می‌کنند؛ چه ایرانی و چه غیر ایرانی. عرض کردم الآن نزدیک، شاید هم بیشتر، از هشت میلیون مسلمان باشد. آنجا از ملل مختلف در دانشگاه ما که انجمن اسلامی دانشجویان وجود دارد و مدتی هم من مشاور (ادوایزر) بودم در حدود ۷۰-۸۰ نفر دانشجویان مسلمان از مراکش از الجزیره، مصر، ایران، عربستان سعودی که البته ایرانی‌ها کمتر از همه‌ی آنان، در این گونه موارد فعال هستند ولی اخیراً فعالیت‌های تازه‌ای شروع شده است. جلسات

مختلفی می‌گذارند و مباحث مختلفی را بررسی می‌کنند.

چه قدر خوب است که مقداری هم در مورد مسلمان‌های خارج از کشور و این خرده فرهنگی که به وجود آمده و نفوذ اینها مطالعه بشود. عرض کنم خدمت‌تان الآن واقعاً داریم کم کم همان قدم‌هایی را که یهودی‌ها (حالا خوب بوده یا بد بوده) برداشتند و اینها در تمام ارگانهای دولتی نفوذ کردند و سعی کردند افرادشان را لانه بکنند تا قدرت به وجود بیاید. مسلمان‌ها هم همین کارها را دارند می‌کنند البته به آن حد نرسیده‌اند. در جاهای کوچک شهردار انتخاب می‌شوند یا کانتی جاج انتخاب می‌شوند. در جاهای مختلف مقام‌های مختلف دارند که خیلی‌هایشان البته در دانشگاه‌ها هستند. استاد دانشگاه یا پزشک هستند و دارند زندگی می‌کنند. هشت میلیون نفر مسلمان دارند زندگی می‌کنند در حالی که مسیحیت در آنجا مذهب برجسته و مهمی است، ولی مسأله‌ای هم پیش نمی‌آید و خیلی خوب هم دارند پیش می‌روند. البته شما شاید بفرمایید اسلام آنجا با اسلام کشورهای اسلامی فرق می‌کند. ولی خیلی چیزها می‌شود از آنها یاد گرفت.

**زیبا کلام:** من معتقدم که به هر حال گره‌های کور و نکات غامضی را در مورد مسأله‌ی آمریکا داریم. این غوامض یا به لحاظ پیشینه‌ی تاریخی مباحث که بحث اسلام و غرب و اینها مطرح می‌شود است و یا به لحاظ عملکرد سیاسیش؛ حالا حداقل در ۴۰-۵۰ سال اخیر. از این گذشته، مادچار معضل دیگری شده‌ایم که آقای معادپخواه بطور ضمنی به آن اشاره کردند. و آن هم این هست که در پس مسأله‌ی آمریکا حالا چه داشتن رابطه با آمریکا چه نداشتن رابطه با آمریکا، یک سری محاسبات و مناسبات سیاسی خطی و جناحی خوابیده است که متأسفانه سایه افکن شده به روی مصالح و منافع ملی‌مان، برخلاف این اگر بخواهیم بگوییم که ما چگونه رابطه‌ای را باید ما آمریکایی‌ها داشته باشیم، در حقیقت مصالح و منافع ملی‌مان آمده در سایه مصالح و منافع خطی و جناحی و سیاسی و مانند اینها قرار گرفته است.

تفسیری را من می‌شنیدم، همین دیروز و پریروز درباره‌ی نطقی که خانم آلبرایت کرده‌اند که به نظر من نقطه عطف تاریخی خواهد بود. اهمیتش درست مثل مصاحبه‌ی آقای خاتمی با C.N.N هست. تفسیر این بود - یکی از این آقایون غربی‌ها می‌گفت - که علت چه بوده، چرا آلبرایتی که در رأس پیکان محافظه کاری آمریکا قرار دارد، از میان همه‌ی افرادی که هستند، آمده و به قول معروف بانی

خیر شده است. نظر این بود که به دلیل مشکلات و مسائلی که این سیاست مهار دوگانه به لحاظ اقتصادی و سیاسی برای رهبران آمریکا به وجود آورده ایشان را وادار کرده که بیاید و به خاطر مصالح و منافع ملی آمریکا، دور ۱۸۰ درجه بزنند. سخنان آلبرایت نه تنها در ایران بلکه در جهان همه را غافلگیر کرد. این خیلی نکته‌ی حائز اهمیت است. ما اگر بخواهیم به این حرف واکنش نشان بدهیم، آخرین چیزی که شاید مد نظرمان باشد منافع و مصالح ملی مان هست. خوب حالا آن جناح چه استفاده‌ای از این موضوع می‌کند آن روزنامه چه می‌گوید. این یکی از، در حقیقت، مصیبت‌های ما هست. ولی آنها به نظر می‌رسد که این معضل را ندارند آنجایی که احساس کنند، به مصالح و منافع ملیشان، حالا ممکن است تشخیص غلط باشد. ضرر و زیان‌هایی وارد شده است وضعیت ایجاب می‌کند که به نوعی تنش‌زدایی با ایران را شروع بکنند کسی، تا آنجا که من می‌دانم، خانم آلبرایت را متهم به خیانت و سازشکاری و این جور چیزها نمی‌کند. ولی مادر اینجا اگر حقیقی، حقیقتی یا چیزی را به خیر و صلاح نظام ببینیم، مجبور هستیم ساکت باشیم. این هم چیزی هست که من فکر می‌کنم هر جا بحث ما و آمریکا مطرح بشود این را یک مقداری باید شکست این یخ را، این تابو را باید شکست.

بالاخره اگر ما درد اسلام داریم، درد ایران داریم، درد مملکت داریم، درد نظام داریم، یک مقداری باید با آبرو و حیثیت مان بازی کنیم. اینجا من را به یاد آن جمله امام می‌اندازد که وقتی آتش بس را پذیرفت گفت اگر آبرو و حیثیتی داشتیم با خدا معامله کردم، هشت سال فرمود که بیست سال هم طول بکشد هستیم، صد سال هم طول بکشد هستیم، ولی آنجایی که احساس کرد که نظام دارد به هر حال، در اثر ادامه‌ی جنگ دچار مشکلات عمیقی می‌شود، گفت من اگر آبرو و حیثیتی داشتم با خدا معامله کردم. به نظر من کسانی را که سنگ امام را به سینه می‌زنند، توجه می‌دهم که بد نیست بالاخره از امام درس بگیرند. ما که به هر حال تکلیفمان روشن است ولی آنهایی که خیلی سنگ امام را به سینه می‌زنند به نظر من اینجا جاهایی هست که می‌شود از آن بزرگوار درسی گرفت.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی